البدر الجلی

شرح فارسی

علیٰ ایساغوجی

مؤلف: ایوب زاده

مترجم: عبدالغفور توکلی

ویژه اهل سنت



Maktaba Tul Ishaat



تمام فنون کے کتب ہمارے ویب سائٹ اور پلے سٹور سے فری ڈاون لوڈ کریں۔ ہم روزانہ کی بنیاد پر اس میں مزید نئے کتب شامل کر رہے ہیں نئے شامل شدہ کتب لیے روزانہ ہمارے پلے سٹور اور ویب سائٹ کو باقاعدگی سے چیک کیا کریں۔

اپنی کتاب کو ہمارے ویب سائٹ پر شائع کرنے کے لیے رابطہ کریں

تفاسیر	خطبات	منطق
احایث	سیرت	معانی
فقہ	تاریخ	تصوف
سوانح حیات	صرف	تقابل ادیان
درس نظامی	نحو	تجوید
لغت	فلسفہ	نعت
فتاوی	حکمت	تراجم
اصلاحی	بلاغت	تبلیغ و دعوت
آڈیو دروس	مناظرے	تمام فنون

maktaba.tul.ishaatofficial@gmail.com

بسم اللہ الرحمن الرحیم


البدر الجلی
شـرح فـارسـی
علـی ایساغـوجـی
تألیف: ایوب زاده
مترجم: عبدالغفور توکلی

السمرالجلی شرح فارسی علی ایساغوجی
مؤلف: علامه ایوب زاده
مترجم: مولانا عبدالغفور توکلی
ناشر: امام محمد غزالی رحمه الله
نوبت چاپ: اول ۱۳۹۹
قطع: رقعی
تیراژ: ۱۰۰
قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۵۲-۶۰-۱



سرشناسه: ایوب زاده
عنوان قراردادی: السمرالجلی شرح فارسی علی ایساغوجی
عنوان و نام پدیدآور: السمرالجلی / از ایوب زاده
مترجم: عبدالغفور توکلی
مشخصات نشر: تربت جام: امام محمد غزالی
مشخصات ظاهری: ۱۴۷ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۵۲-۶۰-۱
موضوع: فقه حنفی، علوم تفسیر قرن پنجم
رده بندی کنگره: BP۱۷۲
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۳۳۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۷۳۱۹۵

مرکز پخش: تربت جام - انتشارات امام محمد غزالی رحمه الله
تلفن تماس: ۰۹۱۵۱۲۶۶۵۸۷

فهرست مطالب

تقریظ حمدالله جان

جامع المعقول و المنقول، منبع الفیض والبرکات، شیخ القرآن و السنة، رئیس المناظرین ماحی الشرک والبدعت حامی التوحید والسنة وقت فضیلت مآب مولانا حمدالله جان صاحب دامت برکاتهم.

الحمد لله وکفی والسلام علی عباده الذین اصطفی.

اما بعد!

شرح ایساغوجی که از تصنیفات فاضل نوجوان ایوبزاده می‌باشد من برخی از صفحات این شرح را مطالعه کردم برای طلبه‌ی علوم عقلیه زیاد مفید دیدم. الله تعالی مؤلف و مترجم را اجر عظیم نصیب فرماید و در آینده نیز توفیقات مزید را در راه خدمت به طالب العلمان برایش عطا نماید.

الفتاح عموماً کتابتون

حمدالله جان

مهتمم و شیخ الحدیث مظهر العلوم (داگی)

تقریظ مولوی فضل الرحمن پکتیاوال

جامع الاصول والفروع ربیع ریاضی الاسلام مقتدی انام امیر حوزه سید کرم و مشاور احکام منهبی و مدیر عمومی ریاست تربیه و تنویر دینی فضیلت مآب مولانا فضل الرحمن صاحب.

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و صحابته اجمعین.

اما بعد: این شرح ایساغوجی (البدر الجلی) از برادر محترم و فخر ور، ملا ایوب‌زاده می‌باشد. من این رساله را به دقت نظر از اول تا به آخر مطالعه کردم. برایم زیاد مفید و دلپذیر معلوم شد: امید است که این شرح، نه اینکه برای طلبه‌ی مبتدی مفید است، بلکه برای بسیار برادران سبب ترقی دانش بوده و فایدمند واقع شود.

الله پاک این شرح را از طرف برادر مصنف و مترجم، صدقه‌ی جاریه و برای تمام طلبای علوم نقلیه سبب نفع عظیم گرداند.

مولوی فضل الرحمن پکتیاوال

تقریظ مولوی سید قریش عفی عنه؛

جامع المعقول والمنقول، قدوۃ المدرسین صفوۃ المعلمین امام الفاضلین منبع العلوم ماہر الفنون مدرس جامعہ اسلامیہ محمدیہ فضیلت مآب مولانا سید قریش صاحب دامت برکاتہم.

الحمد لمن امطر سحاب النعم علی العالمین وخص من بینهم الانسان بالعقل والنطق و جعله من الاکرمین والصلوۃ علی من بعث خیرٌ للانس والجان و علی آله و صحبه الذین اعانوه فی کل آن و زمان.

اما بعد، فان الرسالة التی الفها ذکی الاوان فائق الاقران ایوبزاده، حفظه الله تعالی من التلهف والتأسف لفتح مغالق ایساغوجی، رسالة حقیقٌ بان یتداول اهل هذالفن و یتناول طلاب هذالعلم لان مؤلفها جعل مأخوذها شروحا عدیدةً طهرة هذا العلم و اضاف مع ما أخذ، ما اخذ من الاساتذہ. وضم الیها ما استخرج عن ذهنه الوقاد وفهمه النقاد.

هذا الشرح مجموع ما فی الشروح الاولین وما اخذ من الاساتذة الفائقین و ما استخرجه عن ذهنه النقاد وفهمه الوقاد، فعلیکم یا عشاق علم المنطق! ان بادر وا الی هذ الشرح،لانه کاف بکم و شاف و ما علینا الا البلاغ.

مولوی سید قریش عفی عنه

تقریظ عبدالغفور الینافی الزابلی

یک عالم مشهور و معروف از ولایت زابل، عالم ممتاز، قائد المجاهدین مفخر العلماء و الطالبین، ساقی تشنگان علم دین، ذوالمجد الفاخر والفهم الباهر؛ علامه عبدالغفور صاحب۔

الحمد لله و کفی و سلام علی عباده الذین اصطفی. اما بعد: فقد طالعتُ بعض مواضع الکتاب المسمی بالبدر الجلی لحل ایساغوجی باللغة الافغانیه الفارسیه، فوجدته وافیًا لبیانه و حلًا کافیًا لمهماته، نفع الله به المحصلین فی فن البرهان و جزی مؤلفه الفاضل ملا ایوبزاده جزاءً جمیلًا.

و انا العبد الفقیر.

عبدالغفور الینافی الزابلی الافغانی عفي عنه ربه العافی

گفتار مترجم

حمد و سپاس بیکران خداوند منان را که توفیق ترجمه کتاب قواعد علم منطق «البدر الجلی» را رفیق این ناچیز ساخته و اینک افتخار دارم کتابی را به برادران ایمانی فارسی‌زبان و فارسی‌خوان تقدیم دارم که تألیف عالم محترم «جناب ایوب‌زاده صاحب» است.

درباره اهمیت این کتاب همین بس که قواعد راهیابی به علم منطق می‌باشد: در این شرح مذکور چنانچه به نکته‌هایی باریک و دقیق اشاره شده ان‌شاء الله بعد از مطالعه این کتاب مذکور انسان قادر به تمام محتوی علم منطق پی می‌برد؛ همچنین شامل بحث‌های دلپذیر و مسرت بخش برای طلاب ابتدایی می‌باشد: به نظربنده این قسم «شرح بر ایساغوجی» تا حالا کسی ننوشته که به مثل این کتاب باشد البته بعد از مطالعه خودتان قضاوت خواهید کرد.

سال‌ها باید که تا یک اصلی ز آفتاب
لعل باشد در بدخشان یا عقیق اندر یمن



در آخر اگر از من عاجز کدام غلطی و سهو سر زده باشد از تمام علماء و طلباء درخواست دارم که به من در ارتباط با تصحیح آن همکاری نمایند و یا اگر ممکن باشد من را اطلاع دهند.

ومن الله التوفيق

﴿حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾

مولانا محمّد زبور صیاد روشن

فاضل امداد العلوم صدر

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِيْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَ عَلٰى آلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ.

چونکه از برای هر مضمون و بیان و دفتر لابدی است از چندمقدمات بنابراین، شروع می‌کنم برآن موقوف علیه که قبل از شروع مقصود لازمی است، پس لابدی است از برای هر مبتدی از شناختن چندچیز:

واضع علم منطق

گفته شده است که واضع علم منطق ارسطا طالیس است که آن را ارسطو هم خواندماند، وی استاد سکندر اعظم می‌باشد که به حکم او علم منطق را به زبان یونانی تدوین کرد بعد ازآن علم منطق به لسان عرب نقل گردید، بنابراین ارسطو را معلم اول و فارابی را معلم ثانی خواندند چونکه بعد از فارابی قوانین علم منطق مرتب و مُذهب نبود، پس ابوعلی سینا تصمیم تهذیب و ترتیب این را روی دست گرفت.

اسامی علم منطق

علم منطق دارای چهارنام است که قرار شرح ذیل می‌باشد:

۱- علم میزان. ۲- علم برهان. ۳- علم آلی. ٤- علم منطق.

وجه تسمیه هرکدام ازین قرار است:

اول: علم میزان گویند، به‌خاطری‌که میزان به معنی ترازو می‌باشد، چنانچه که به ترازو وزن کرده می‌شود همین‌گونه همرای این علم نیزوزن کرده می‌شود، لیکن اینقدر است که همراء ترازو اشیاء از نگاه سبکی و سنگینی وزن می‌شود، اما به علم منطق افکار از نگاه صحت و فسادش وزن کرده می‌شود.

دوم: علم برهان گویند، به‌خاطری که برهان به معنای دلیل است ودر این علم هم از دلیل بحث کرده می‌شود.

سوم: علم آلی گویند، به این سبب به آلی نامیده می‌شود که به معنی آله و این علم هم آله می‌باشد از برای دیگر علوم.

چهارم: علم منطق گویند، زیرا مَنطق" بالفتح" صیغه‌ی آله است، به معنی آله‌ی نطق، و یا اینکه اسم ظرف است به معنی جایی نطق، و یا مصدر میمی است که به معنی نطق می‌باشد و این علم هم آله می‌باشد از برای منطق و یا اینکه به معنی جای یاد کردن منطق می‌باشد و یا اینکه در این، بحث منطق می‌شود.

حکم علم منطق

در ارتباط علم منطق علماء رایی‌های مختلف دارند، بعض فرمودند: آموختنش حرام است حتی که تشدید کرده‌اند که بر امیر واجب است که اهل منطق را از مدارس اسلامیه خارج کنند و در محبس اندازند.

بعض‌ها گفتند: فرض عین است، و برخی فرض کفایی دانستند و بعض واجب.

آن‌عده از علمایی‌که واجب دانستن دلایل ایشان چنین بیان شده است:

تعلیم علم المنطق	واجب	لانه موقوف علی الواجب	وکل ما هذا شأنه	فهو واجب
موضوع	محمول	دلیل صغری	موضوع	محمول
صغری			کبری	

تعلیم علم المنطق	واجب	نتیجه
موضوع	محمول	

معرفت الله تعالی واجب است و این بنابر استدلال می‌باشد و استدلال کار علم منطق می‌باشد پس علم منطق موقوف علیه علم از برای معرفت، الله پاک شد، اگر کسی سوال کند که علم منطق واجب نیست زیرا که اگر واجب می‌بود صحابه‌ی کرام منطقی نبودند درحالی‌که در زمانه صحابه کرام منطق وجود نداشت، و همین‌گونه اگر واجب می‌بود نباید که در حق منطق این‌قسم گفته می‌شد که می‌گویند:

الف- یجوز الاستنجاء باوراق المنطق.

ب- الحکمت بیت الکفر والمنطق دهلیزها.

ج- المشتغل بعلم المنطق کشارب الخمر.

این چهار اعتراض وارد شد از اول اعتراض این‌قسم جواب شده که علم منطق یک طبعی است و برای صحابه علم منطق طبعاً حاصل بود.

و از اعتراض دوم جوابش این است که مراد از استجا، استجای باطنی است؛ یعنی قلب و دل مراد است زیرا که استجا کردن به مطلق کاغذ حرام است، فضلًا که اوراق منطق باشد زیرا که در آن کتابت حروف شده است چگونه استجاء کرده شود.

و از اعتراض سوم این‌قسم جواب شده که مراد از کفر در اینجا به معنی اصطلاحی نیست بلکه به معنی لغوی است که پوشیدن واخفا است.

و از اعتراض چهارم جواب به اینگونه صورت گرفته که مراد از تشبیه مشتغل فی المنطق به شارب الخمر بنابر ارتکاب حرام نیست بلکه بنابر لذت و ذوق است، و یا اینکه مراد از مشتغل فی المنطق، آن طالب علمی است که در منطق غُلو وتَوَغل می‌کند و از او علم فرایض فوت شود، و نه مطلق طالب العلم. و همچنین طالب علم نحو و صرف هم به مثل شارب الخمر است درصورتی‌که از او علم فرایض فوت شود. سپس معلوم شد که این مسئله صرف در ارتباط منطق نیست، پس از گذشت چند امور به یاد داشته باشید که از برای هر شروع کننده شناختن و معرفت امور ثلاثه هم لازمی و ضروری است:تعریف علم مشروع فیه، موضوع علم مشروع فیه، غرض علم مشروع فیه. زیرا که اگر علم مشروع فیه شناخته نشود، شخص طالب مجهول مطلق می‌شود و این هم مردود است.

و مجهول مطلق آن را گویند: که به یکی از وجوه معلوم نباشد یعنی نه به حد و نه به رسم.

حد، تعریف شی را به ذاتیات گویند، مثل: تعریف انسان به حیوان ناطق.

رسم، تعریف شی را به عرضیات گویند، مثل: که تعریف انسان به بادی البشره، ضحاک بالطبع شود.

و اگر موضوع علم مشروع فیه شناخته نشود لازم می‌شود عدم امتیاز علم مشروع فیه از غیرش؛ زیرا که امتیاز علوم از یکدیگر به امتیاز موضوعات است.

و اگر غرض علم مشروع فيه شناخته نشود، كوشش شخص طالب، عبث و بی‌فایده می‌گردد: (و كل عَبَثٍ حرامٌ)

در این مقام گفته می‌شود که تعریف، ما يعرف به الشئ را گويند. و غرض، اثر مترتبه برشی را گويند. و هرچه موضوع است عبارت می‌باشد از عما يبحث فيه عن عوارضه الذاتيه.

عوارض، جمع عارض می‌باشد و عوارض بر دو قسم است: عوارض ذاتيه، و عوارض غريبه.

عوارض ذاتيه بر سه قسم است

(۱)- آن است كه شی را ذاتاً عارض شود، مانند: عروض تعجب از برای انسان.

(۲)- آن است كه شی را به واسطه جزئش عارض شود، مانند: عروض حركت از برای انسان بواسطه حيوان.

(۳)- آن است كه شی را بواسطه امر مساوی آن عارض شود، مانند: عروض ضحک از برای انسان بواسطه تعجب.

عوارض غريبه هم بر سه قسم است

(۱)- آنكه عارض شود به شیئ بواسطه امر اعم، مثل عروض حركت ابيض بواسطه حركت جسم.

(۲)- آنكه عارض شود بواسطه یک امر مباين. مثل عروض حرارت آب بواسطه آتش.

(۳)- آنكه عارض گردد بواسطه امر اخص، مانند عروض نطق از برای حيوان بواسطه انسان.

بعد از ذكر لابديت تعريف، غرض و موضوع. پس برتو لازم است كه ياد بگيريد تعريف، غرض، موضوع علم منطق را، و تعريف منطق ازين قرار است:

تعریف علم منطق

اَلْمَنْطِقُ آلَةٌ قَانُوْنِيَّةٌ تعصم مراعتها اللذهن عن الخطاء فی الفکر. چونکه شناختن مُعَرف موقوف میباشد به معرفت هر جز از اجزاء تعریف، در این جاه ضرورت است که بعض از اجزاء تعریف منطق وضاحت داده شود: (۱): آلة. (۲): قانون. (۳): ذهن. (۴): فکر.

آلَةٌ، در لغت سامان کار را گویند: و در اصطلاح الواسطه بین الفاعل والمنفعل فی وصول الاثر منه الیه کالمنشار للنجار. نجار فاعل است. منشار(اره) واسطه، خشب منفعل است و قطع کردن اثر فاعل است بهواسطه اره که خشب را میرسد.

تنبیه: واسطه بر چهارم قسم است: الف- واسطه فی الاثبات. ب- واسطه فی العروض. ج- واسطه فی الثبوت به معنی الاول. د- واسطه فی الثبوت به معنی الثانی.

۱- واسطه فی الاثبات حد اوسط را گویند: مثل متغیر در این مثال العالم متغیر و کل متغیر حادث.

۲- واسطه فی العروض آن را گویند که معروض آنچه که در حکم پیش میشود. اولاً و بالذات از حکم واسطه میباشد، و ثانیاً و بالعرض صاحب واسطه باشد؛ مثل عروض حرکت از برای جالس فی السفینه بواسطه سفینه.

۳- واسطه فی الثبوت به معنی اول آن را گویند که معروض حکم ذا واسطه باشد و واسطه سفیر محض باشد، مثل عروض رنگ برای کالا بهواسطه دست دوبی پس عروض رنگ تنها ذالواسطه نیست.

٤- واسطه فی الثبوت به معنی الثانی آن را گویند که معروض حکم، اولاً و بالذات واسطه باشد و ثانیاً و بالذات نه واسطه و نه ذیالواسطه باشد مثل عروض حرکت مفتاح بهواسطهٔ ید.

قانون، در لغت سطر کتاب را گویند و در اصطلاح قاعده کلیهٔ تنطبق علی جمیع جزئیاته.

ذهن، در لغت به معنی تیزی و زرنگی را گویند و در اصطلاح قوة فی بدن الانسان معدة لادراک التصورات و التصدیقات.

فکر، در لغت اندیشه را گویند و در اصطلاح ترتیب الامور المعلومه لیتادی الی امر المجهول.

هدف علم منطق

صیانة الذهن عن الخطا فی الفکر.

موضوع علم منطق

در ارتباط به موضوع علم منطق، دو مذهب است: اول، مذهب متقدمین.

دوم، مذهب متأخرین. موضوع علم منطق در نزد متقدمین معقولات ثانویه می‌باشد، و در نزد متأخرین مطلق معقولات می‌باشد.

تنبیه: معقولات جمع معقول می‌باشد، معقول ماحصل فی العقل را گویند. معقول بر دو قسم است: ۱- اولی. ۲- ثانوی. معقول اولی آن را گویند که حاصل شود در ذهن در مرتبه اولی، یعنی در اول وهله و در خارج هم برایش مصداق وجود داشته باشد که بر آن صادق شود به صدق ذاتی؛ مانند انسان، زیرا که حصول این در ذهن اول مرتبه پیدا شود و مصداق خارجی هم دارد که زید، عمر، بکر است و صدق ذاتی هم می‌داشته باشد زیرا که انسان نوع می‌باشد و صدق نوع در افراد خود ذاتی می‌باشد.

معقول ثانوی آن را گویند: که در ذهن ثانیاً حاصل شود بعد از حصول معروض؛ و در خارج هم مصداق نداشته باشد و اگر هم باشد لکن صدق ذاتی نداشته باشد، مثال اول مثل کلی و مثال ثانی مثل موجود زیرا که از برای موجود ماصدق علیه درخارج است لکن صدق او ذاتی نیست زیرا که این عرض است و صدق عرض به افرادش ذاتی نمی‌باشد، تأمل.

قال الشیخ. از قال تا نحمدالله این عبارت مصنف نیست ، بلکه شاگردان وی می‌باشد که به کتاب ملحق نموده‌اند. بعضی شارحین فرموده‌اند: که این عبارت خود

مصنف است، وقتی که عبارت خود مصنف باشد پس در این وقت، به مذهب سکاکی و به مذهب جمهور که بسم الله هم جزء از کتاب شود، در قال الشفات است، تأمل.

شیخ، در لغت پیر و خواجه را گویند همچنین بعض اقوام اطلاق شیخ را به اصحاب لحیه کرده‌اند. و برخی اطلاق به آن هندو کند که مسلمان شده باشد.

و در اصطلاح، بر سه قسم است: ۱- شیخ در نزد اهل تصوف. ۲- شیخ در نزد اهل فنون. ۳- شیخ در نزد اهل سنت والجماعة.

شیخ در نزد اهل تصوف، چنین تعریف شده است: [مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ] و یا من یحیی نفسه بذکره الله.

شیخ در نزد اهل فنون چنین تعریف شده است: من کان له مهارة فی الفن و یا من صنف خمسة کتب فی علم من العلوم.

شیخ در نزد اهل سنت والجماعة چنین تعریف شده است: من یحیی السنة و یمیت البدعة. مراد از احیاء سنت و امانت بدعت عمل بالسنه و ترک بدعت است. بنابراین اعتراض وارد نشود که نسبت احیاء به سنت و نسبت امانت به بدعت صحیح نیست، زیرا که معنای احیاء اعطاء حیات است و معنای امانت انسلاخ روح، و انسلاخ روح فرع وجود روح است.

شیخ، اگر مطلق ذکر شود و مجرد از قرینه باشد، لزوی چنین مراد می‌باشد: اگر در علم عقاید باشد مراد از آن ابومنصور ماتریدی است. و اگر در علم اصول و فقه ذکرگردد مراد از آن امام ابوحنیفه می‌باشد. و اگر در علم نحو و بیان ذکر شود مراد از آن شیخ عبدالقاهر جرجانی می‌باشد. و اگر در علم منطق و فلسفه ذکر شود مراد از آن ابوعلی سینا می‌باشد.

الامام در اینجا چهار سخن قابل بیان می‌باشد: ۱- معنی لغوی امام. ۲- معنی اصطلاحی امام. ۳- تعیین صیغه‌ی امام. ٤- اینکه امام اگر مطلق ذکر شود مراد ازآن کیست؟.

الف- امام، در لغت پیشوا و مقتدی را گویند. ب-در اصطلاح، من يقتدى به فى قوله وعمله و يا من تقدم القوم لاصلاح الامور الدينيه اوالدنيويه.

ج- دو مذهب است در لفظ امام: یکی مشهور، دیگر غیرمشهور. مذهب مشهور این است که لفظ امام هم مفرد است و هم جمع، مثل لفظ فُلک که هم جمع است و هم مفرد.

(سوال) کسی بگوید: که قبول ندارم که امام هم جمع شود و هم مفرد زیرا که اگر جمع باشد باز خالی نیست که جمع سالم است و یا جمع مکسر، هیچ‌کدام هم در این مقام صحیح نمی‌شود زیرا که جمع سالم آن را گویند که در آخر آن واو ونون و یا الف تاء پیوست شده باشد، مثال اول مثل مسلمون مثال ثانی مثل مسلمات. و در آخر امام یکی هم نیست. و جمع تکسیر آن را گویند که بناء واحد آن شکسته شده باشد و غیرسالم باشد. و در امام بناء واحد سالم است زیرا که خود او مفرد است.

جواب: امام، جمع تکسیر است و تغیر بناء واحد که در جمع تکسیر شرط است عام می‌باشد: حقیقتاً باشد و یا تقدیراً، در این جا اگر چون تغایر حقیقی نیست بلکه تغایر تقدیری است؛ زیرا که امام وقتی‌که مفرد باشد کسره همزه‌اش به مثل کسره کتاب می‌باشد. اما وقتی‌که جمع باشد کسره امام به مانند کسره رجال می‌باشد. همین‌گونه فُلک هم می‌باشد. زیرا که در وقت جمعیت ضمه فلک به مثل ضمه أسد می‌باشد و در وقت افراد ضمه فُلک به مثل ضمه قُلک می‌باشد.

سوال: اگر کسی گوید وقتی‌که امام هم جمع شد و هم مفرد پس التباس آمد میان جمع و مفرد و به کدام چیز بدانیم که در این‌جا این. جمع است و یا مفرد؟

جواب: فرقش با اعتبار موصوف می‌باشد که جمع است و یا مفرد؛ پس اگر موصوفش جمع بود، آن هم جمع می‌باشد و اگر موصوفش مفرد بود آن هم مفرد می‌باشد. و مذهب غیرمشهور آن است که امام مفرد است نه جمع، بلکه جمعش أئِمَّه

د- لفظ امام، وقتی‌که در علم منطق ذکر شود مراد از آن امام فخرالدین رازی می‌باشد. و اگر در علم عقاید ذکر شود مراد از او، ابو منصور ماتریدی می‌باشد. و اگر در علم نحو و معانی ذکر شود، مراد از او شیخ عبدالقاهر جرجانی می‌باشد. و اگر در علم حکمت ذکر شود مراد از او امام فخرالدین رازی می‌باشد. و اگر در علم فقه ذکر شود مراد امام، امام ابوحنیفه می‌باشد.

العلامة در اینجا هم سه سخن می‌باشد: ۱- معنی لغوی علامه. ۲- معنی اصطلاحی علامه. ۳- تعین اعراب علامه.

الف- علامه در لغت به معنای بسیار دانا. ب- معنی اصطلاحی‌اش به طریقه‌های مختلف بیان شده است: کسی گوید جامع المنقولات والمعقولات. و کسی گوید: من صنف خمسة کتب. و کسی گوید: من صنف کتاباً فی کل علم. و غیر ذالک.

ج- سوال: هنگامی‌که در جمله عربیه واقع شود خواه مخوله از برای او یک اعراب از اعرابات ثلاثه که رفع، نصب، جراست جاری شود، و در اینجا اعراب علامه چیست؟ جواب، اینجا مرفوع است، زیرا که این صفت ثانی برای الشیخ واقع شده است، و شیخ موصوف است مرفوع می‌باشد بنابراین صفتش که العلامه است هم مرفوع می‌باشد تا آنکه مطابقت بین صفت و موصوف بیاید.

سوال: کسی گوید که مطابقت بین صفت و موصوف در چند امور شرط است و در اینجا موجود نیست زیرا که موصوف که الشیخ است مذکر می‌باشد و العلامة صفتش مؤنث.

جوب اول: تاء العلامه از برای تأنیث نمی‌باشد بلکه از برای نقل وصفیت می‌باشد در اسمیت، زیرا که قبلاً او وصف بود و الآن از برای آن کسی‌که جامع معقول و منقول باشد اسم گردیده است.

جواب دوم: جواب اینکه تا در علامه به‌خاطری تفکیک (فرق) میان خالق و مخلوق می‌باشد یعنی بدون تا اطلاقش به خالق می‌شود، مثل علام الغیوب و اگر

اطلاق علامه بدون تا به مخلوق شود پس فرق باقی نمی‌ماند، لهذا در حین اطلاق بر مخلوق تا اضافه کرده شود، فرقاً بین الخالق و المخلوق.

جواب سوم: اینکه تا از برای مبالغه نیست بلکه از برای تأنیث است، زیرا که اگر از برای مبالغه باشد می‌باید که از برای پروردگار اطلاق می‌شد. جواب اینکه لفظ علامه به الله تعالی اطلاق نمی‌شود از جهتی که در او شایبه‌ی تأنیث است، اگر چه که از برای مبالغه باشد و الله پاک منزه می‌باشد از تأنیث و از شایبه آن، و اگر کسی سوال کند: به گونه‌یی که الله از تأنیث بودن پاک است همین‌گونه از مذکر بودن هم صفاء است زیرا که الله تعالی نه مذکر است و نه مونث، باید که اطلاق صیغه‌ی مذکر هم صحیح نشود؟

جواب: اینکه ما به تعبیر محتاج هستیم، سپس تعبیر به لفظ مذکر راجع است از تعبیر به مونث، زیرا که مذکر اشرف می‌باشد از مونث، چون مذکر مقدم است بر مونث از لحاظ پیدایش و با اینکه عقل مذکر کامل است نه از مونث، دیگر اینکه بعثت پیغمبران همیشه در مذکر بوده نه در مونث.

افضل العلماء المتأخرین

در اینجا به چهار سخن توجه داشته باشید:

(۱): تعین علماء متأخرین و متقدمین.

(۲): دفع اعتراض وارده.

(۳): بیان اقسام تأخر.

(۴): معنی مراد ازتأخر.

از ارسطو تا فارابی علماء متقدمین نامند و از فارابی تا بوعلی سینا علمای متاخرین نامند و سلسله متقدمین به فارابی ختم شده است و از متأخرین به ابوعلی سینا. سوال قبل از ورود سوال تمهیداً یک چند سخن را به‌یاد داشته باشید:

اول، افضل صیغه اسم تفضیل می‌باشد و استعمال این مشروط می‌باشد به یک از شروط ثلاثه: من، اضافت ولام. به من، استعمال می‌شود مثل زید افضل من بکر. و به اضافت می‌آید مثل زید افضل القوم. یا به الف لام می‌باشد مثل زید الافضل.

دوم: اینکه صیغه اسم تفضیل به دوچیز ضرورت دارد:۱- مفضل. ۲- مفضل علیه.

سوم: اینکه اسم تفضیل وقتی‌که مستعمل به اضافت شود پس در این وقت مفضل بعضی از مفضل علیه می‌باشد مثل زید در زید افضل القوم بعض از قوم می‌باشد،تأمل. سپس اگر کسی گوید: مفضل که شیخ است چگونه بعض از مفضل‌علیه می‌باشد که علماء متأخرین است و حال آنکه مستعمل به اضافت می‌باشد زیرا که سلسله ی علمای متأخرین به ابوعلی سینا نارسیده ختم شده و شیخ ابوعلی سینا در زمان بعدی روی داده شده است بنابرین اصطلاح، شیخ از جمله مناطقه متأخرین نشد ومفضل بعضی از مفضل علیه نشد جواب داده شده است: که العلماء موصوف می‌باشد المتأخرین صفت و قانون است که صفت قید می‌باشد و قید یک امری خارجی می‌باشد گویا که مفضل علیه صرف علماء می‌باشد. و یا دیگر جوابش این است: که این بنا است به اصطلاح دیگری و او، آن است که امام رازی صاحب تیر شده باشد و متأخرین آنکه بعد ازین آمده باشد و شیخ هم بعد از امام می‌باشد و بنابرین اصطلاح، شیخ بعضی از علماء متأخرین شد.

اقسام تقدم و تأخر

تقدم بر پنج قسم است: ذاتی، طبعی، زمانی، رتبی، مکانی.

۱- تقدم ذاتی آن را گویند: که متقدم محتاج الیه و علت تامه باشد از برای ی متأخر، مثل تقدم خالق بر مخلوق.

۲- تقدم طبعی آن را گویند: که متقدم محتاج الیه از برای متأخر باشد ولکن علت تامه نباشد، مثل تقدم واحد بر اثنین. واحد محتاج الیه از برای اثنین است اما از

برای او، علت تامه نمی‌باشد زیرا که اگرعلت تامه شود لازم می آیدکه در هرجا که واحد موجود می‌شد در آنجا اثنین هم موجود باشد بنابر اینکه مخالفت معلول از علت تامه نیاید و حالانکه این‌گونه نیست بلکه بسیار وقت واحد می‌باشد واثنین با او نمی‌باشد.

۳- تقدم زمانی آن است: که متأخر جمع نباشد همرای مقدم در همه‌ی زمانه مانند تقدم اب بر ابن.

٤- تقدم رتبی چنین است: که مرتبه مقدم بلند باشد بر متأخر، مثل تقدم نبی ﷺ بر آدم

٥- تقدم مکانی این است: که مکان مقدم پیش باشد بر مکان متأخر مثل تقدم امام بر مقتدی‌ها.

تأخر، هم بر پنج قسم می‌باشد: ذاتی، طبعی، زمانی، رتبی ومکانی. باقی تعریفات و امثله اقسام تأخر را به تعریفات و اقسام تقدم قیاس کنید؛ البته مراد از تأخر در این جا زمان علت .

و به اعتبار یک تقسیم،علت بر چهار قسم است: فاعلی، مادی، غایی، صوری. وجه حصر این است که علت خالی نمی‌باشد که داخل در معلول است ویا خارج. و اگر داخل باشد، باز هم از دو حال خالی نیست: که همراه او وجود معلول بالفعل است ویا نه. اگر اول باشد پس علت صوری شد، واگر ثانی بود این علت مادی است، و اگر خارج بود باز هم ازدوحال خالی نیست: که از وجود معلول مقدم است و یا مؤخر. یعنی بعد از وجود معلول است و یا قبل (پیش) اگر اول باشد آن را علت فاعلی گویند و اگر ثانی بود آن را علت غایی گویند.

منا برتقسیم دوم، علت بر دو قسم است: ۱- تامه. ۲- ناقصه. تامه، آن را گویند: مخالف معلول آمده نمی‌تواند. ناقصه بعکس این است ،تأمل.

«قدوة الحکماء الراسخین» قدوة، به معنی پیشوا و ستاره، و آن آتش که در قله جبل مشتعل شود. حکماء، جمع حکیم است حکیم در لغت به معنی حکم‌کننده است و محکم گوی. و در اصطلاح، برایش سه تعریف شده است:
(۱): العالم باحوال الموجودات الخارجیه علی ماهی علیه بقدر الطاقة البشریه.
(۲): العالم بعواقب الامور.
(۳): من کان قوله و عمله خالیًا عن الفتور والنقصان.

اقسام علما

علماء بر چهار قسم‌اند: صوفیه، متکلمین، اشراقین، مشائین. وجه حصر اینکه عالم خالی نیست که تابع دین سماوی می‌باشد یا خیر؛ اگر اول بود باز خالی نیست که حکم به وجدان می‌کند و یا به دلیل، اگر اول بود صوفیه کرام اند و اگر ثانی بود متکلمین می‌باشد. و اگر تابع دین سماوی نباشد باز خالی نیست همین‌گونه که حکم به وجدان می‌کند و یا به دلیل، اگر اول بود اشراقی است و اگر ثانی بود مشایی است.

در این‌جا تقسیم دیگر نیز آمده است، حکماء بر دو قسم است: اسلامی، و غیر اسلامی. غیراسلامی باز بر دو قسم است: مشائین و اشراقین. اتباع افلاطون را مشائین گویند و اتباع ارسطو را اشراقین نامند.

علمای اسلامی، باز بر دو قسم است: ۱- صوفیه. ۲- متکلمین.

صوفیه، آن را گویند که علاوه از کتاب و سنت به کشف دلیل گیرند و متکلمین، آن را گویند که دلیل صرف به کتاب و سنت گیرند نه به کشف.

متکلمین، بر دو قسم است: معتزله، اهل سنت والجماعت.

معتزله آن است که مدار نصوص را مؤل به عقل کنند و کدام آیة را که خلاف عقل بیند درآن تأویل کند.

اهل سنت والجماعت آن است که مدار نصوص را به عقل نمی‌دانند.

باز اهل سنت والجماعت بر دو قسم است: ماتریدیه، و اشاعره.

ماتریدی، اتباع ابومنصور ماتریدی می‌باشند. و اشاعره اتباع ابوالحسن اشعری را گویند.

اثیر الدین الابهری اثیر، بر چهار معنی آمده است: مختار، مقدم، عظیم، شمس. در اینجا به معنی مختار می‌باشد، تأمل.

دین، در لغت به معنی تابعدار می‌باشد و در اصطلاح وضع الهی سائق لذوی العقول الی ماهوی خیر بالذات به اختیار هم المحمود.

دین ملت، شریعت و حق این هر چهار متحد بالذات و متغایر بالاعتبار می‌باشند: همین وضع الهی را از حیثیت که تابعداری کرده شود دین گویند، زیرا که دین هم به معنی تابعداری می‌باشد. و ازحیثیت که کتابت در صحایف کرده می‌شود ملت گفته می‌شود، زیرا که ملت هم از املاء به معنی کتابت می‌باشد. و ازحیثیت که ظاهر شده است شریعت گفته می‌شود، زیرا که شریعت هم به معنی ظهور می‌باشد. و ازحیثیت که در نفس الامر ثابت است حق گویند و حق هم به معنی ثبوت می‌باشد.

الابهری، منسوب به سوی ابهر. شیخ منسوب، ابهر منسوب الیه، علاقه در میان این هر دو سکونت می‌باشد مانند زید بدخشانی که بدخشان منسوب الیه است و زید منسوب و در میان این هر دو، علاقهٔ سکونت می‌باشد؛ باقی اینکه ابهر نام یک قریه است در اصفهان و یا عراق و یا در روم.

اثیر الدین لقب مصنف می‌باشد، اسم محضش مفضل می‌باشد کنیه‌اش ابن عمرو می‌باشد.

اسم، بر سه قسم می‌باشد: محضه، لقب، کنیه.

اسم محضه، آن را گویند: که در وقت ولادت طفل گذاشته شود. اسم لقب، آن را گویند که به خیر و یا شر مشهور شده باشد. اسم کنیه، آن را گویند مصدر به اب یا ابن، بنت یا ام باشد.

طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه این دو عبارت را جمله دعایه قرار داد دعا کرد زیرا که از برای انسان دو مرحله می‌باشد: عالم برزخ، قیامت.

اول جمله ی دعاییه را برای مصنف کرده در عالم برزخ و به جمله دوم دعا کرده در حق مصنف به روز قیامت. و بنابر همین‌که برزخ مقدم است به قیامت جمله اول را مقدم کرد ورنه مستحق تقدیم جمله دوم می بود، زیرا که گردیدن جنت مکان انسان نعمت بزرگ می‌باشد نسبت از تطیب قبر کرده؛ وقتی‌که انسان بمیرد بعد از مرگ تا روز قیامت عالم برزخ گویند یعنی آن مرحله را که در میان است؛ دیگر اینکه در جملهٔ اول: طیب، فعل ماضی از باب تفعیل می‌باشد مصدرش تطیب به معنی خوشبویی است: الله فاعل و ثراه مضاف و مضاف الیه مفعول به. ثراه، به معنی قبر است در اینجا مراد حال می‌باشد از قبیل ذکر محل اراده حال؛ باز فعل با فاعل و مفعول به جمله فعلیه انشاییه معطوف علیه. ترجمه: یعنی خوشبو و خوب بگرداند رشد حال شیخ رحمه الله را.

جعل، به معنی تصیر آید پس در این وقت متعدی می‌باشد به دو مفعول و بعض وقت به معنی خلق می‌باشد پس در این وقت متعدی می‌باشد به مفعول واحد پس در صورت اول آن را جعل مؤلف گویند و در صورت دوم آن را جعل بسیط گویند.

اول را جعل مؤلف به‌خاطری گویند که او دو مفعول می‌خواهد: مفعول اول مجعول، مفعول دوم مجعول الیه می‌باشد. الجنه جنة، در لغت به معنی باغ است آنکه درخت و اشجار زیاد داشته باشد. مثوی، به معنی مسکن آمده است

نحمدالله علی توفیقه: اگر کسی بگوید که فصل درمیان تسمیه و حمد سوء ادب می‌باشد پس مصنف چرا دراین جا به لفظ قال، فصل درمیان این‌ها کرد؟

جواب: اینکه شاگردان مصنف، قال را به اول کتاب ملحق کرده‌اند و از عبارت خود شیخ نیست؛ و یا اینکه مدح نقش به مدح نقاش باز می‌گردد، گویا که اگر مصنف خود را مدح کرده است این یکقسم حمد پروردگار است.

اگر کسی گوید علت چیست که مصنف کتاب خود را مصدر به حمد کرده و حالانکه این کتاب علم منطق است و باید شروع در مسائل علم منطق می‌کرد و همین‌گونه علت چیست که به‌جای نحمد نشکر نگفت؟ و حالانکه این کتاب نعمت

است و ثناء نعمت شکر می‌باشد؛ و همچنین علت چیست که حمد را در قالب جملهٔ فعلیه آورده نه جملهٔ اسمیه؟ و حالانکه جملهٔ اسمیه دال به دوام و استمرار می‌باشد، و همین‌گونه علت و راز چیست که صیغهٔ متکلم مع الغیر ذکر کرده در حالیکه حامد در اینجا صرف مصنف است، این چهار اعتراض یکه شناختی حالا متوجه جواب شوید:

از اول به این‌گونه جواب کنید که مصنف کتاب خود را مصدر به حمد کرد تا که امتثال بحدیث رسول الله ﷺ کند و او آن است که رسول الله فرموده: «کل امر ذی بال لم یبدأ بحمد الله فهو اجزم» و یا اینکه موافقت کند به کتاب الله و سلف الصالحین زیرا که کتاب الله مصدّر به حمد می‌باشد و همین قسم اسلاف هم کتاب‌های خود را اکثراً به حمد مصدر کرده‌اند.

تنبیه: مراد از امر ذی بال در حدیث مذکوره امر ذبال مقصودی مراد است، پس اعتراض وارد نشد که حمد هم یک امر ذی بال است پس حمد به حمد شروع شود هلم جرّا؛ یا اینکه مراد از امر ذی بال علاوه از حمد می‌باشد خود آن مقصود مراد است.(پس تقدیرش چنین است :کل امر ذی بال سوا الحمدلله وسوای بسم الله)

و همچنین مراد از موافقت به کتاب الله موافقت و ترتیب عثمانی مراد است نه نزولی پس سوال وارد نشد که اول آیت که نازل شده اقرأ باسم ربک است ، و در آنجا حمد نیست.

و از سوال دوم به این‌گونه جواب کنید: مصنف نحمد گفت و نشکر نگفت زیرا که در حدیث من لم یحمد الله است، لم یشکر الله نیست.

و از سوال سوم این قسم جواب کنید: که مصنف، حمد را به قالب جملهٔ اسمیه نیاورده به‌خاطر اظهار عجزش از دوام حمد گفتن الله؛ و یا اینکه مصنف قصد استمرار تجددی را کرده است؛ بنابر این، فعل مضارع را آورد چونکه وی، بر استمرار تجددی دلالت می‌کند زیرا که زمان جزء معنی او واقع شده است و زمان متجدد می‌باشد؛ و یا اینکه این حدید است و هر جدید لذیذ است؛ و یا اینکه مصنف روان به طریقه اصل

کرده است زیرا که آن حمدهایی‌که به قالب جملهٔ اسمیه آورده شده است در اصل جملهٔ فعلیه می‌باشند معدول شدند به اسمیه.

و از سوال چهارم به اینگونه جواب کنید: که صیغه متکلم مع الغیر آورد نه واحد متکلم به‌خاطری دفع انانیت زیرا که در صیغهٔ واحد متکلم یک‌اندازه انانیت می‌باشد.

بعد از ذکر این چهار جواب و اعتراضات؛ در متعلق حمد پنج‌چیز را در نظر داشته باشید:

(۱): معنی لغوی حمد.

(۲): معنی اصطلاحی حمد.

(۳): بیان نسبت در بین معنی لغوی و اصطلاحی.

(۴): اقسام حمد.

(۵): ارکان حمد.

معنی لغوی حمد

۱- (معنی لغوی حمد) علماء معنی لغوی حمد را این قسم بیان نموده اند: هو الثناء باللسان علی قصد التعظیم والتبجیل.

بر این تعریف چند اعتراضات وارد شده است که از آنها اجمالاً جوابات شده است. سوال: ذکر لسان بعد از ثناء مستدرک می‌باشد زیرا که در مفهوم ثناء، لسان داخل است زیرا که معنی ثناء: ذکر الخیر باللسان است.

جواب: ذکر لسان بعد از ثناء تصریح به ما عُلم ضمناً می‌باشد؛ و یا اینکه در معنی ثنا تجرید است. تجرید را چنین تعریف نمودند: اخلا کردن لفظ اول از بعض معنی آن از برای اصلاح لفظ ثانی. اگر ثنا در این‌جا به معنی ذکر خیر شود پس از لسان مجرد شود؛ تأمل.

و یا اینکه مراد از لسان، کلام می‌باشد پس از قبیل ذکر سبب که لسان است و مراد ازآن مسبب است که کلام است. و بنابر جواب سوم، دفع یک اعتراض هم شد و

او آن است که کسی گوید: تعریف حمد جامع نشد زیرا که حمد الله پاک خارج شد زیرا که از برای الله تعالی لسان نیست زیرا که لسان جزء میباشد و پروردگار ذهناً و خارجاً بسیط استریال و ما جواب کردیم که مراد از لسان کلام است؛ تأمل.

و اگر کسی گوید: تعریف مذکور مانع نیست زیرا که داخل شد مدح.

جواب: که اگر داخل شود لاضیر فیه، زیرا که حمد و مدح مترادفین است و اگر قبول کنیم که مترادفین نیست باز ما این جواب را میدهیم که مراد به جمیل جمیل اختیاری میباشد؛ و اگر کسی گوید: از زیر باران در زیر نوه آمدید زیرا که وقتی مراد به جمیل که اختیاری شد پس خارج شد از تعریف حمد حمد واجب تعالی بهواسطه صفات، زیرا که حمد واجب تعالی غیراختیاری است زیرا که هر اختیاری مسبوق بالاختیار و الاراده میباشد؛ و هر مسبوق بالاختیار نمیباشد مگر حادث، و صفات الله تعالی خود قدیم است؛ و ما جواب کردیم که مراد به اختیاری آنست که خود جمیل اختیاری باشد و یا آثار مرتبه در این اختیاری باشد و آثار مرتبه در صفات اختیاری است مثل قدرت الله پاک که از جمله صفات الله است و خلق آسمان و زمین از جمله آثار مرتبه میباشد که اختیاری است؛ و یا جواب دیگر میدهیم: اطلاق حمد به حمد الله پاک مجازاً میباشد و شرط در تعریف اینست که شامل از برای افراد حقیقیه باشد نه افراد مجازی؛ و باقی اینکه ذکر کردن تبجیل بعد از تعظیم در تعریف بهخاطری اخراج سخریه و استهزاء میباشد زیرا که معنی تبجیل تعظیم باطنی را گویند و در معنی سخریه این مراد نیست مثل که انسان بزدل بیاد و تو بگوئید: جاء الاسد، تأمل.

معنی اصطلاحی حمد

علماء اینگونه بیان کرده است: هو فعل ینبئ عن تعظیم المنعم لکونه منعماً.

حمد بنابر معنی اصطلاحی به اعتبار مورد عام است برابر است که به لسان باشد و یا [illegible] غیر لسان، و بنابر اعتبار متعلق خاص است که در مقابله نعمت باشد و بنابر

معنی لغوی بعکس آن می‌باشد، یعنی به اعتبار مورد خاص می‌باشد که لسان است و به اعتبار متعلق عام است خواه در مقابل نعمت باشد و یا نباشد.

بیان نسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی حمد

عموم خصوص مطلق می‌باشد؛ و این، سه ماده می‌خواهد: یک اجتماعی و دو ماده افتراق. ماده اجتماعی اینکه حمد کسی را گویند در مقابل نعمت، ماده افتراقی از جانب معنی لغوی اینکه تو تعظیم کسی را کنید به جوارح، اعضاء در مقابله نعمت و ماده افتراقی از جانب معنی اصطلاحی اینکه تو حمد کسی را به لسان کنید در مقابله نعمت و احسان.

اقسام حمد

حمد بر چهار قسم است

(۱): حمد قدیم مثل حمد الله پاک به ذات خود.

(۲): حمد قدیم بر حادث مثل حمد الله تعالی بر بعض عبادش.

(۳): حمد حادث بر حادث مثل حمد یک بنده به دیگر بنده.

(۴): حمد حادث بر قدیم مثل حمد عباد بر الله تعالی.

ارکان حمد

(۱): حامد. (۲): محمود. (۳): محمود علیه. (۴): محمود به.(۵): صیغه حمد. حامد فاعل حمد را گویند. محمود آنکه حمد بر کسی واقع شده باشد. محمود علیه علت باعثه حمد را گویند. محمود به مدلول صیغه حمد را گویند. و صیغه حمد آن لفظ دال به حمد را گویند؛ تأمل.

علی توفیقه

توفیق در اینجا محمود علیه می‌باشد و لفظ علی هنگامی‌که بر محمود علیه داخل شود به معنی لام اجلیه می‌باشد به هر حال، علی توفیقه دلیل از برای ثبوت حمد

می‌باشد و این در قوت قیاس اقترانی می‌باشد؛ لهذا اینچنین گفته شود: الله تعالی مستحق للحمد لانه موفق و کل موفق مستحق للحمد. موفق که حد اوسط است حذف کنید، نتیجه بر اینگونه شود: الله تعالی مستحق للحمد.

توفیق در لغت جعل الاسباب موافقًا للمطلوب خیرًا کان او شرًا و در اصطلاح جعل الاسباب موافقًا للمطلوب الخیر در میان این هر دو نسبت عموم و خصوص است، معنی لغوی عام و اصطلاحی خاص می‌باشد و اطلاق توفیق به استطاعت قدرت هم شود زیرا که این هر سه الفاظ مترادف است و بر دو مذهب بناء می‌باشد:

(۱): اهل سنت والجماعت.(۲): معتزله. اهل سنت می‌گوید: توفیق معنی همرای فعل است و معتزله گوید توفیق از فعل مقدم می‌باشد؛ دلیل اهل سنت این است که اگر توفیق همراه فعل معیت نداشته باشد خالی نیست که از فعل مقدم است و یا مؤخر؛ یکی هم صحیح نیست: زیرا که بنابر تقدیر اول تخلف معلول از علت لازم می‌شود و بنابر تقدیر دوم لازم شود تأخر علت بر معلول؛ معتزله اینگونه دلیل گویند اگر توفیق قبل از فعل نباشد لازم شود تکلیف بما لا یطاق. باز عبدالحکیم سیالکوتی در میان این هر دو محاکمه کرده است این قسم بیان فرموده که توفیق بر دو معنی آمده است: نفس سلامت بودن اسباب. آن قوت را گویند که مستجمع همه شرایط تأثیر باشد. و در معنی اول توفیق مدار تکلیف می‌باشد لهذا توفیق به معنی اول مقدم می‌باشد بر فعل و هرچه به معنی ثانی چونکه مدار تکلیف بربن نیست و علت از برای فعل می‌باشد لهذا توفیق به معنی دوم معیت از برایش می‌باشد، تأمل.

ونسئله هدایت طریقه (الجمیع الناس) و او، در این جا عاطفه یا حالیه یا استئنافیه است، اگر کسی سوال کند که هدایت نمی‌باشد مگر از جانب الله؛ پس طلب کردن هدایت تحصیل حاصل لازم می‌شود زیرا که هدایت به معنی الدلالت علی ما یوصل الی المطلوب است که تعریف مختصرش ارائة الطریق می‌شود و شکی نیست که هدایت الطریق کل مردم را می‌باشد: خواه مسلمان باشد و یا کافر؛ پس در این جا مصنف را هدایت جست؟

جواب اینکه هدایت در این جا به معنی دیگری می‌باشد، یعنی الدلاة الموصلة.
و اگر کسی گوید ذکر طریق بعد از هدایت مستدرک می‌باشد زیرا که معنی هدایت راه نمودن می‌باشد و طریق (راه) خودش در مفهوم هدایت داخل است. جوابش چنین است: درین جا صنعت تجرید است، که هدایت مجرد می‌باشد از بعضی معنایش که راه است، به معنی نمودن. وبه‌یاد داشته باشید که در هدایت دو مذهب می‌باشد: اهل سنت والجماعت و معتزله.

اهل سنت می‌گوید: که هدایت به معنی الدلالة علی ما یوصلی الی المطلوب است

و معتزله می‌گوید: الدلالة الموصلة الی المطلوب می‌باشد.
و اگر کسی اعتراض کند که فرق در میان این هر دو معنی چیست؟ ما جواب می‌دهیم، فرق در میان این‌ها بر سه وجه می‌باشد:

(۱): هدایت بر معنی اول عام می‌باشد کل مردم را حاصل است و به معنی ثانی خاص است که صرف برای مسلمانان حاصل است.

(۲): در معنی اول هدایت «ایصال» صفت از برای طریق گردیده است و بر معنی ثانی صفت از برای دلالت گردیده است.

(۳): بر معنی اول هدایت ایصال الی المطلوب لازمی نمی‌باشد و بر معنی دوم لازم می‌باشد. بنابر این تحقیق، هر دو مذهب مورد نقض و اعتراض گردیده است هرچه مذهب اهل سنت است منقوض گردیده است به این آیة کریمه: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾.[۱] زیرا که نفی هدایت از نبی ﷺ به معنی ارائهٔ طریق صحیح نیست، زیرا رسول الله مبعوث شد به همین خاطریعنی به نشان دادن راه.

جواب: هدایت دراین جا به معنی دوم می‌باشد مجازًا از قبیل ذکر سبب اراده مسبب، زیرا که معنی اول هدایت که ارائة الطریق می‌باشد سبب می‌باشد از برای معنی

۱- قصص: ۵۶.

دوم. و مذهب معتزله منقوض می‌باشد به این آیت کریمه: ﴿وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى﴾ [1] زیرا که در اینجا اگر هدایت به معنی دلالت موصلة شود حاصل معنی آیه این‌گونه می‌شود: که قوم ثمود یک مرتبه هدایت شد و ایشان به حق رسیدند که اسلام است باز آن‌ها مرتد شدند و حالانکه ارتداد و مسلمانیت ایشان ثابت نیست و معتزله هم این جواب را داده است: که در این‌جا هدایت به معنی اول می‌باشد از قبیل ذکر مسبب اراده سبب است پس هدایت در نزد اهل سنت به معنی اول حقیقت شد و به معنی دوم مجاز، و در نزد معتزله برعکس آن شد. و بعض فرموده است که هدایت مشترک در میان این هر دو معنی می‌باشد بنا بر اشتراک لفظی. و بعض فرمودند که بنابر اشتراک معنوی است. اشتراک لفظی آن را گویند که تعیین یک لفظ در معانی متعدده به اوضاع متعدد صورت بگیرد واشتراک معنوی آن را گویند که تعیین یک لفظ از برای اینگونه معنی شود که شامل از برای افراد زیاد باشد. مثال مشترک لفظی مثل عین. مثال معنوی مثل انسان. اگر کسی گوید وقتی که هدایت بنابر اختلاف مذکور مشترک لفظی و معنوی شد پس به کدام چیز ما معلوم کنیم که در این‌جا به معنی اول است ویا به معنی دوم؟

جواب: اینکه علماء قرینه تعیین نموده اند: اگر تعدیت هدایه به مفعول دوم بالذات باشد پس در این‌جا هدایت به معنی ثانی می‌باشد، که ایصال الی المطلوب است و اگر بمواسطه الی، و یا، لام متعدی بود پس در این وقت بر معنی اول می‌باشد، مثال اول که متعدی به مفعول اول بالذات باشد مثل: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾ [2] و مثال ثانی: ﴿وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى﴾ [3] و یا اینکه ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم مفعول اول محذوف گردیده که قوماً است و للتی مفعول ثانی است. تأمل.

۱- فصلت ۱۷

۲- قصص ۵۶

۳- فصلت ۱۷

الهام

الهام، در لغت اعلام و القاء را گویند و در اصطلاح القاء کلام خیر فی قلب المؤمن بطریق الفیض. و بکلام خیر وسوسه خارج شد زیرا که او القاء کلام شر است نه خیر. و به قلب مؤمن، استدراج خارج شد و به طریق الفیض فکر حدسی خارج شد. و در میان معنی لغوی و اصطلاحی عموم و خصوص می‌باشد معنی لغوی عام و معنی اصطلاحی خاص است و در الهمها فجورها الهام به معنی لغوی می‌باشد.

الحق

در این جا چهار امر می‌باشد: حق، صدق، باطل، کاذب. حق و صدق در میان خود مترادفین می‌باشند و باطل و کذب در میان خود مترادفین می‌باشد؛ لکن اینقدر فرق است که اطلاق حق و باطل بر اقوال، ادیان، عقاید و همگی شایع است، مثل‌که ما گوییم این قول حق است و آن باطل است و یا این دین حق است و او باطل، بخلاف صدق و کذب که اطلاق او صرف به اقوال شود. به هر حال هنگامی‌که حق، صدق، باطل، کذب، مترادفین شد پس کدام تعریف که از برای صدق و کذب است بعینه از برای حق و باطل هم می‌باشد.

تعریف صدق و کذب

در ارتباط صدق و کذب سه مذهب می‌باشد:۱- جمهور. ۲- نظام. ۳- جاحظ.

در نزد جمهور، صدق عبارت است از مطابقت حکم برای واقع؛ و اگر کسی بگوید زید قایم و عقیده‌اش هم این بود لکن در واقع زید قایم نبود این کذب است زیرا که حکم موافق واقع نشد اگرچه که مطابق اعتقاد است.

و در نزد نظام، صدق عبارت است از مطابق حکم بر اعتقاد مُخبِر، و کذب عبارت است از عدم مطابقت. و به نزد این، مثال بالا صادق است زیرا که مطابق اعتقاد می‌باشد و اگر کسی بگوید زیدٌ قائمٌ و در حالی‌که زید هم قایم بود لکن اعتقاد نداشت

باشد پس در این‌وقت این مثال به نزد نظام کذب می‌باشد از جهت عدم مطابقت بر اعتقاد.

در نزد جاحظ، صدق عبارت می‌باشد از مطابق حکم همراه واقعه و اعتقاد و کذب عدم مطابقت را گویند، و در نزد حافظ هر دو مثال مذکور نه صدق می‌باشد و نه کذب و او در میان صدق و کذب واسطه دادند به هر حال اگر یک نفر بگوید زیدٌ قائمٌ درحالی‌که در واقع هم قایم نبود و او عقیدهٔ قیام داشت، پس این کاذب است. تأمل.

تحقیق: تحقیق، مصدر از باب تفعیل می‌باشد به معنی درست کردن و در اصطلاح اثبات مدعی بالدلیل را گویند مثل‌که تو در اثبات این مدعی می‌گویید: که العالم حادثٌ لانه متغیرٌ وکل متغیر حادثٌ.

تدقیق: تدقیق، عبارت است از اثبات اجزاء و دلیل با دلیل که صغری و کبری می‌باشد، وقتی‌که فرق میان تدقیق و تحقیق را شناختید خودبه‌خود معلوم شد فرق بیان مُحقق و مُدقق: محقق آن را گویند که مدعی ادعای خود را به دلیل ثابت کند؛ و مُدقق آن را گویند با اینکه مدعی ادعای خود را با دلیل ثابت کند واجزاء دلیل را هم به دلیل ثابت نماید.

ونصلی علی رسوله: کدام سوال و جواب که در نحمده شده همان هم در این جا جاری می‌باشد لکن به اندک فکر و تأمل، باقی اینکه نسبت صلوة وقتی‌که به الله شود به معنی رحمت می‌باشد و اگر به ملایکه شود به معنی استغفار می‌باشد و اگر نسبت به بندگان شود به معنی دعا می‌باشد. الآن بگوییم که صلوة اطلاق شود بر کل حقیقت است یا خیر؟ و یا اینکه در بعضی حقیقت و در بعضی مجاز می‌باشد؟ پس در این جا چهار قول می‌باشد:

۱- بعض فرموده‌اند صلوة مشترک می‌باشد بر هر چهار لفظ به اشتراک لفظی.

۲- و بعض فرموده‌اند که مشترک می‌باشد به اشتراک معنوی.

۳- و برخی گفتند که حقیقت است در دعاء و مجاز در نماز است.

٤- بعضی فرمودند که در این هر چهار مجاز می‌باشد و حقیقت در تحریک صلوین می‌باشد.

در اینجا چونکه نسبت صلوة به دعا شده است لهذا به معنی دعا می‌باشد و اگر کسی گوید که صله دعا وقتی‌که علی واقع شود مراد دعای شر می‌باشد و دعای شر در حق نبی کریم ﷺ مناسب نیست. ما جواب می‌دهیم که این حکم در لفظ صریح دعا می‌باشد نه در لفظ که به معنی دعا باشد.

رسوله در متعلق رسول سه بحث را به‌یاد داشته باشید:

(۱): معنی لغوی.

(۲):معنی اصطلاحی.

(۳): فرق در میان رسول و نبی.

معنی لغوی رسول

رسول بر وزن فعول است، وزن فعول بعض وقت‌ها به معنی فاعل می‌باشد و بعضی وقت به معنی مفعول و در اینجا رسول به معنی مفعول می‌باشد به معنی فرستاده شده.

توضیح: نزد علماء دو وزن است که به دو گونه استعمال می‌گردد:۱- فَعِیْل. ۲- فَعُوْل. این هر دو وزن بعضی وقت‌ها به معنی فاعل می‌باشد و بعضی وقت به معنی مفعول، لکن اینقدر فرق است وقتی‌که فعیل به معنی فاعل باشد فرق در میان مذکر و مؤنث نمی‌باشد. بلکه صیغه‌ی هر دو برابر می‌باشد این از خاطری‌که فرق آید در بین فعیل به معنی الفاعل و فعیل به معنی مفعول و بعکس این فرق نکرده است زیرا که فعیل به معنی الفاعل هم اصل است و فرق بین المذکر و مؤنث هم اصل است فاعطی



الاصل للاصل والنوع للنوع اعنی عدم فرق للفعیل به معنی مفعول، و اما وزن فعول، در این کلام برعکس فعیل می‌باشد یعنی وقتی‌که به معنی مفعول باشد فرق در میان مذکر و مؤنث به تا می‌باشد و وقتی‌که به معنی مفعول باشد پس صیغه مذکر و مؤنث هر دو مساوی می‌باشد اگر وضاحت زیاد را می‌خواهید فارجع الی الصرف.

معنی اصطلاحی رسول

تعریف رسول را علماء اینگونه بیان نموده اند: هو انسان بعثه الله تعالی الی الخلق لتبلیغ الاحکام الشرعیة . و اگر کسی گوید که به جای بعثه ارسله چرا نگفت حالانکه منصوص هم به جای بعث لرسل آمده است مانند: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[1] و یا مثل و ما ارسلنا من قبلک. جوابش این است: که بعثه گفته شد نه ارسله تا که تعریف رسول محل گمان دَور نگردد، تأمل. و اگر کسی گوید خلق مصدر است به معنی پیدایش می‌باشد بنابراین تعریف رسول شامل از برای یک فرد رسول هم نشد زیرا که پیدایش و خلق خاصه الله تعالی می‌باشد و رسولان یکی هم به‌خاطری این مبعوث نشده است. جواب: اینکه در اینجا مصدر مبنی مفعول است که خلق به معنی مخلوق می‌باشد، از قبیل ذکر جزء اراده کل. و اگر کسی گوید این نیست مگر مجاز است و ابراده مجاز در تعریفات شنیع می‌باشد. جواب: اینکه در تعریفات آوردن مجاز غیر متعارف شنیع می‌باشد نه متعارف، و این مجاز متعارف و مشهور می‌باشد، تأمل. و اگر سوال شود این تعریف رسول صحیح نیست، لانه غیر جامع و کل ما هذا شأنه فهو غیرصحیح هرچه دلیل کبری و او آنست که از جمله شرایط صحت تعریف جامعیت و مانعیت می‌باشد هنگامی‌که یکی ازین هر دو منتفی شد پس آن تعریف هم غیرصحیح می‌باشد زیرا که بنابر انتفاء شرط انتفاء مشروط می‌آید هرچه دلیل صغری است و او آنست که تعریف مذکور شامل از برای آدم ﷺ نشد زیرا که در وقت

او خلق نبود. جواب: این اعتراض وقتی وارد می‌شد که الی الخق متعلق باشد به بعثت ودر حالیکه اومتعلق به لتبلیغ می‌باشد، تأمل.

فرق در میان نبی و رسول

در این جا چهار مذهب می‌باشد: بعضی فرمودند که رسول و نبی هر دو مترادفین می‌باشد. و بعضی گویند، هر دو متباینین است: رسول آن را گویند که همراه او کتاب متجدد باشد و نبی آن را گویند که همرایش کتاب مجدد نباشد. و بعض گوید رسول خاص است و نبی عام، زیرا که همراه رسول کتاب می‌باشد و اماهمراه نبی کتاب باشد و یا خیر. و بعضی گفته نبی خاص و رسول عام است.

محمد یا بدل است از رسول و یا عطف بیان، هرچه نعتیت‌اش صحیح نیست زیرا که این عَلَم است و عَلم موصوف واقع می‌شود اما صفت واقع نمی‌شود؛ به رسول الله نام محمد را بابا بزرگش عبدالمطلب گذاشته است و فی السیر قیل له لما سمیت ابنک محمد ولیس من اسماء قومک و آبائک قال رجوتُ ان یحمد فی الارض والسماء.

و اگر کسی گوید که مصنف چرا تصریح کرد به اسم علمی رسول الله، حالانکه تصریح به اسم علمی منافی تعظیم می‌باشد؟ جواب: اینکه منافی تعظیم فی التصریح در صورت خطاب می‌باشد و نه در صورت غیر خطاب، یا اینکه تصریح به اسم علمی کرد امتثالًا للشاعر که فرموده:

یاظبیــات القــاع قلــن لی
ألیلی منکن ام لیلی من البشر



زیرا در این شعر به کار بود که بار دوم لیلی را نمی‌گفت زیرا که یک شی وقت یک مرتبه به اسم ظاهر ذکر شود مرتبهٔ دوم به ضمیر ذکر می گردد، لکن شاعر در مرتبه دوم معشوقه‌اش را به اسم ظاهر ذکر کرد برای تلذذ و مزه، و اگر کسی اعتراض کند که چرا به جای محمد احمد نگفت و حالانکه احمد افضل هم است زیرا که در احمد

مبالغه در حامدیت می‌باشد و در محمد مبالغه در محمودیت، همین‌گونه به اسم محمد قبل از ولادت رسول الله ﷺ تقریباً پانزده نفر مسمی گردیده بود بخلاف از احمد که قبل از ولادت رسول الله ﷺ کسی مسمی نگردیده بود.

جواب: اینکه محمد به‌خاطری گفت که امتثال به حدیث آید آنکه قبلاً ذکر شد و یا اینکه امام بخاری در شرح، اینگونه رشاد فرموده است: از برای نبی ﷺ ۱۰۰۰ هزار نام می‌باشد و افضل‌ترین آن‌ها محمد می‌باشد و یا اینکه از بین اسماء نبی ﷺ محمد، اسم اشهرش می‌باشد بنابراین به محمد یاد کرد نه احمد.

و آله و عترته بهتر بود که و علی آله می‌گفت تا که رد به شیعگان می‌آمد زیرا که آن‌ها فصل به علی را در میان نبی ﷺ و آل او تشنیع دانند و دلیل ایشان این حدیث می‌باشد من فصل بینی و بین آلی بعلی فلم ینال شفاعتی. جواب: این حدیث موضوعی می‌باشد و اگر هم موضوعی نشود پس در اینجا علی، حرف جاره نیست بلکه عَلِیّ است سپس ترجمه چنین شود که اگر کسی جدایی آورد در میان من و آل من به حضرت علی صاحب به او نمی‌رسد شفاعت من، لکن ممکن است که مصنف نیاورده اختصارًا، در مبحث آل سه سخن قابل ذکر می‌باشد وآنها قرار ذیل اند:

(۱): اصل آل.

(۲): تقسیم آل.

(۳): فرق میان آل و اهل.

اصل آل

در اصلیت آل دو مذهب است در نزد سیبویه و بصرئین آل در اصل اهل بودها بدل شده به همزه و همزه با الف از اهل گشت آل شد و عند کسایی آل در اصلش اول بود و او متحرک ماقبل مفتوح به الف بدل شد آل جور شد البته دلایل فریقین در مطولات ذکر است اگر خوب شد لربد فارجع این اختلاف در اصل آل بود بیایم.

تقسیم آل

آل نبیﷺ بر دو قسم است: ۱- نسبی.۲- حسبی. نسبی، اهل بیت رسول اللهﷺ و اولاد جعفر و عقیل. حسبی، کل تقی و نقی فهو آلی.

فرق در میان آل و اهل

فرق اول: اضافت آل به ذوی العقول و ذکور می‌شود بخلاف از اهل که اضافتش به ذوی العقول و غیر ذوی العقول، مذکر و غیر مذکر می‌شود.

فرق دوم: اینکه آل، به اشراف استعمال می‌شود و اهل، به اشراف وغیر اشراف مستعمل می‌گردد، تأمل. و اگر کسی گوید که قبول ندارم که آل استعمال در اشراف کرده شود زیرا که اگر این قسم باشد شاید که در قرآن به جای فرعون اهل فرعون استعمال می‌شد زیرا که فرعون ارذل بزرگ می‌باشد. جواب: شرافت، عام می‌باشد که دنیوی باشد و یا اخروی، فرعون اگر صاحب شرافت اُخروی نیست لکن صاحب شرافت دنیوی بود و اگر کسی گوید که قبول دارم که آل مستعمل در اشراف شود ولکن قبول ندارم که اهل در ارزال مستعمل شود زیرا که استعمال اهل به ارزال می‌شد سپس نوحﷺ این قسم نمی‌گفت: «ان ابن من اهلی» بلکه من آلی می‌گفت، زیرا که نوحﷺ پیغمبر می‌باشد و در شرافت پیغمبر تردد، کفر است. جواب: چونکه نوحﷺ در حالت پریشانی بود زیرا که فرزندش در حالت غرق شدن بود.

و یا اینکه نوحﷺ به‌خاطری اظهار عجز به جای آل، اهل گفت؛ و اگر کسی باز بگوید خداوند پاک از عجز و ملال مبراء است چرا در جواب گفت: «انه لیس من اهلک» در مابعد چند توجه کنیم: جواب الله تعالی با سوال مطابقت کرده است، وقتیکه نوحﷺ در سوال و دعا به جای آل اهل استعمال کرد پس الله پاک هم به جواب اهل استعمال کرد تا که جواب موافق سوال شود زیرا که مطابقت جواب با سوال عندالبلاغ ضروری است. و اگر کسی گوید وقتی‌که ضروری باشد چرا موسیﷺ در جواب پروردگار مطابقت را اختیار نکرد، الله تعالی از موسی سوال کرد: «ماتلک

بیمینک یا موسی» میب اعث که: «هی عصای» می‌گفت و به طول چی حاجت بود که هی عصای الخ گفت.

جواب: اینکه حال موسی ﷺ حال محبت بود و طریقه این است که دوستان و محبان همراه محبوب خود بهانه طلب‌اند و موسی ﷺ به‌خاطری‌که کلام طولانی و دراز شود مطابقت سوال را نکرد، و اگر کسی بگوید مصنف چرا صلواة به آل نبی ﷺ نگفت. حالانکه صحابه هم محسنین و متقدمین دین می‌باشند. جواب: در آنجا مراد از آل آل حسبی است و شک نیست که در آل حسبی کل صحابه داخل است، باز اگر کسی گوید وقتی که مراد از آل حسبی شد پس ذکر عترته بعد از ذکر آن مستدرک است زیرا که آل حسبی شامل از برای عترت هم می‌باشد، جواب کنیم که ذکر عترت بعد از آل مستدرک نیست بلکه این تخصیص بعد از تعمیم است از برای تعظیم، و مستدرک آن را گویند که مفاد مابعد و ماقبل یکی باشد.

اجمعین این تأکید معنوی است، فرق در میان اجمعین و جمیعًا این است: که اجمعین همیشه برای تأکید آید بنابر حالیت منصوب نیامده است به خلاف جمیعًا که نصب این بنابر حالیت هم جایز است مثل این قول الله: ﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا﴾[1] زیرا که جمیعاً در اینجا حال است از ضمیر اهبطوا، تأمل.

باقی اینکه کسی گوید مصنف چرا در خطبه کتاب خود تشهد نیاورد حالانکه حدیث مبارک است کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کید الجزماء ازین سوال کسی جواب کرده است که این حدیث ضعیف است لکن قول کردن به ضعف این حدیث ضعیف است زیرا که ترمذی این حدیث را روایت کرده است.

و بعضی این جواب را دادن که مراد از خطبه، خطبه جمعه و نکاح می‌باشد زیرا که این حدیث در باب نکاح ذکر شده است لکن این جواب هم ضعیف است زیرا که خطبه در اینجا مطلق ذکر شده است و قاعده این است که المطلق یجری علی اطلاقه.

و بعض گفته اند که مراد از تشهد، حمد می‌باشد لکن این جواب هم ضعیف است. بعضی این جواب را داده اند که مراد از تشهد تشهد لساناً می‌باشد نه کتابتاً، تأمل.

اما بعد در ارتباط به لفظ اما، دو سخن را از یاد نبرید:۱- تقسیم اما. ۲- اصل اما.

تقسیم اما: اما، بر دو قسم است: یک تفصیلیه، دیگر استنافیه است. اما تفصیلیه آن را گویند که مدخول او تفصیل واقع شده باشد از برای ماقبل مثلکه در این قول الله واقع شده است: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ﴾ [۱] ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ﴾ [۲]

امایی استنافیه آن را گویند که فاصل واقع شود و در میان کلام سابق و لاحق، تأمل. در لفظ اما، به اعتبار اصل. ۴ مذهب است: (۱): خلیل. (۲): جمهور. (۳): سیبوی. (۴): ابوالبقا.

ابوالبقاء فرموده است: که کلمه اما موضوع برأسها می‌باشد. جمهور گوید: کلمه اما در اصل مأما بوده است، چونکه همزه متقاضی صدارت کلام کند ولهذا مقدم شد چونکه ابتداء به ساکن محال است ومتحرک شد آمْما شد. باز دو حرف از یک جنس در یک کلمه باهم آمدند، اول ساکن دوم متحرک اول را در ثانی مدغم نمودند پس امّا شد. خلیل می‌گویند: اما در اصل خود مهما بود ، ها را به همزه بدل کردن از وجه قرب مخرج بودن پس مأما شد، باز همزه را برمیم مقدم کردند وحرکت میم اول را به او دادند امما جور شد، میم را در میم مدغم کردند امّا شد.

سیبوی گوید: اصل اما انما است، نون را به میم بدل کردند باز میم را در میم ادغام کردند إمّا شد باز کسره همزه را به فتحه بدل کردند اما شد، تأمل.

---

[۱]- هود:۱۰۸.

[۲]- هود:۱۰۶.

بعد، این از جمله ظروف است از برایش سه حالت می‌باشد و در دو حالت معرب می‌باشد و در یک‌حالت مبنی، وجه حصر این است که همراه بعد مضاف الیه ذکر است و یا محذوف. اگر محذوف باشد باز خالی نیست که محذوف به حذف نسیًا منسیا می‌باشد و یا به حذف مَنوی؛ پس در دو حالت اول معرب می‌باشد و در حالت سوم مبنی می‌باشد از جهت مشابهت به حرف در احتیاج بودن، همان گونه که حرف محتاج به ضم ضمیمه می‌باشد او، هم به ذکر مضاف الیه محتاج می‌باشد و مبنی بر حرکت شد به‌خاطری‌که بنایی این عارضی می‌باشد نه اصلی، و از جمله حرکات ضمه را از خاطری دادند که وقتی حذف مضاف الیه شد به او نقصان قوی آمد و نقصان قوی جبران قوی می‌خواهد و از جمله قوی‌ترین حرکات، ضمه می‌باشد بنابراین مبنی بر ضمه شد، تأمل.

توضیح: مبنی، بر دو قسم است: مبنی الاصل، و مبنی عارضی.

مبنی الاصل، ازین قرار است: ۱- امر، ۲- ماضی، ۳- حروف می‌باشد. ۴- و جمله به نزد بعضی ها از جملهٔ مبنی الاصل می‌باشد.

و مبنی عارض هم بر دو قسم است: عارض لازم، مانند ضمایر، اسماء اشاره، عارض غیر لازم مانند زید.

اول کسی که به کلمه بعدُ تلفظ کرده است

در این پنج قول نقل شده است: کسی گفته که اول تلفظ را داود ﷺ کرده است، و کسی گوید قس بن ساعد کرده است. و بعضی گوید کعب بن لواء کرده است. و بعض گوید یعرب بن قحطان کرده است. و کسی گفته سبحان بن وایل کرده.

فهذه الرسالة

از برای فا، چهار معنی شایع می‌باشد: (۱): جزاییه. (۲): تفصیلیه. (۳): تفریعیه. (۴): تعلیلیه. در اینجا یکی ازینها هم صحیح نمی‌شود هرچه فاء جزاییه به‌خاطری‌که فلا اداء شرط و فعل شرط می‌خواهد پس فعل شرط موجود نیست، و هر چه فاء تفصیلیه و تفریعیه به‌خاطری‌که فاء تفصیلیه سبق اجمال و فاء تفریعیه قاعده

متفرع علیه می‌خواهد و در اینجا نه سبق اجمال است و نه متفرع علیه، و هر چه فاء تعلیلیه به‌خاطری‌که در این قاعده این است که مدخول او علت و یا معلول از ماقبل می‌باشد مثال آنکه مدخولش علت باشد مانند بشر فقد اتاک الغوث و مثال آنکه مدخول معلول باشد مانند اکلت فاشبعت وهنها مدخول فاء که هذه الرسالة است نه علت بر ماقبل و نه معلول.

جواب: فاء، در اینجا جزابیه است و لن قلت ماقلت؟ قلتُ: فعل شرط عام می‌باشد که محذوف باشد و یا مذکور؛ در اینجا اگر مذکور نیست البته محذوف است زیرا که این عبارت در اصل این‌گونه است: مهما یکن شیء من الاشیاء ثابتةً فی الدنیا بعد الحمد والصلواة فهذه الرسالة. فعل شرط که یکن است و اسم شرط که مهما است حذف شد اما به‌جای‌شان قایم شد، تأمل.

هذه الرسالة، در ذیل این عبارت ناکت چنین فرموده است: ای ما تقرر فی الذهن او ما بین الجلدتین؛ ممکن غرض ناکت به این دفع سوال وارده باشد اینکه کسی گوید هذه، اسم اشاره است و از برای هر اسم اشاره لابدی است از داشتن مشار الیه، و در اینجا از برای هذه مشار الیه نیست.

جواب ناکت که مشار الیه هذه ما تقرر فی الذهن است وقتی‌که خطبه ابتداییه باشد و یا مابین جلدتین است وقتی‌که خطبه الحاقیه مراد شود، و اگر کسی گوید که از برای مشار الیه لابدی می‌باشد از امرین: محسوسیت. و مقصودیت . یعنی مشار الیه آنچیزی باشد که او محسوس باشد و هم مقصود، و در اینجا ما تقرر فی الذهن اگرچه مقصود است لکن محسوس نیست و مابین جلدتین محسوس است زیرا که مابین جلدتین نقوش است و نقوش محسوس است که حقیقتی باشد و یا حکمی، در اینجا اگر چه حقیقی نیست لکن حکمی است زیرا که ما تقرر در ذهن مصنف از جهت زیاد بودن و ضبط این ما تقرر تقسیم گردیده است که به گونه‌ی که محسوس و همچنین مقصودیت هم عام می‌باشد که بالذات باشد و یا بالواسطه، نقوش و مابین الجلدتین اگرچه مقصود بالذات نیستند اما مقصود بالواسطه می‌باشد، تأمل.

و یا اینکه می‌شود که ناکت بر محققین رد کند، از برای توضیح مقام می‌گویم: که در مشار الیه اسم اشاره، دو مذهب می‌باشد: جمهور، ومحققین. جمهور می‌گویند: که مدار مشار الیه اسم اشاره مربوط به دیباچه می‌باشد اگر دیباچه خطبه ابتدائیه بود پس مشار الیه ماتقرر فی الذهن می‌باشد و اگر الحاقیه باشد پس در این وقت مشار الیه مابین جلدتین می‌باشد.

و محققین می‌گویند: به هر تقدیر مشار الیه، ما حضر فی الذهن می‌باشد برابر است که خطبه و دیباچه ابتدائیه می‌باشد و یا الحاقیه، تأمل.

سوال: اگر کسی گوید هذه مبتداء و رسالة خبر است و هر خبر محمول می‌باشد بر مبتداء و در اینجا حمل صحیح نمی‌شود زیرا که رساله مصدر می‌باشد و مصدر صرف وصف است و مبتدأ ذات است و حمل صرف وصف به ذات صحیح نمی‌شود، زیرا که حمل مقتضی اتحاد می‌باشد و در میان صرف وصف و ذات اتحاد نیست.

جواب: در این جا مصدر مبنی للمفعول می‌باشد تقدیر عبارت چنین است: هذه فوائد مرسلة. و یا اینکه جواب به این طریقه کرده می‌شود که رسالة بر مصدریت خود باقی نمانده است بلکه علم گردیده است بر ما صغر حجمه و کبر علمه و یا بر ما اشتمل علی العلمین و یا بر ما اشتمل علی القواعد العلمیة اجمالاً.

توضیح: در اینجا شناختن امور چند ضروری می‌باشد: رساله کتاب، متن، نکته، حاشیه، شرح سپس می‌گویم رساله در لغت به معنی لرسال و در اصطلاح این را سه تعریف کرده‌اند که در بالا به هر سه اشاره شده است. کتاب، در لغت به معنی نبشتن، جمع کردن و فرض است و در اصطلاح ما کبر حجمه و علمه و یا ما اشتمل علی القواعدالعلمیه اجمالا. متن، در لغت ستون فقرات را گویند و در اصطلاح عبارت شروح را گویند. نکته، در لغت کندن زمین را گویند و در اصطلاح الدقیقة اللتی تستخرج بدقة النظر. حاشیه، در لغت به معنی طرف اهل و عیال می‌آید و در اصطلاح آن نسخه را گویند که در طرف کتاب نبشته شده است. شرح، در لغت به معنی آشکار کردن بیان کردن و در اصطلاح آن کتاب را گویند که در آن وضاحت دیگر کتاب شده

باشد و بعضی گفته است که شرح آن را گویند که مشتمل باشد به کل متن باشد، و حاشیه آن را گویند کل متن نباشد.

فی المنطق

تعریف علم منطق، موضوع، غرض، اسامی واضع قبلًا گذشته است.

فایده: حکمت بر دو قسم است: عملی، نظری، باز عملی بر سه قسم است: تهذیب الاخلاق، تدبیر المنزل، سیاست مدنی، نظری هم به سه قسم است: طبعی، ریاضی، الهی، و در منطق خلاف است کسی گوید که داخل در حکمت است و بعض گوید نیست باز کسی‌که گوید داخل است در حکمت باز در میان ایشان خلاف است: بعضی گوید نیست باز کسی‌که گوید داخل است در حکمت. باز درمیان ایشان خلاف است بعضی گوید داخل است در عملی و بعضی گوید داخل است در نظری، تأمل.

اوردنا فیها ما یجب استحضارها

یجیب از وجوب است وجوب به چندقسم است: شرعی، عقلی، عرفی. شرعی، ما یاثم بترکه. عقلی، ما لایمکن التخلف عنه. عرفی، مایکون فعله حسن . در اینجا مراد از وجوب عرفی می‌باشد و یا شرعی پس در این وقت عبارت بنا شود به مذهب آن‌عده علماء که علم منطق را فرض و یا واجب گویند، و یا عقلی است پس در این وقت معنی وجوب آن شود که مصنف کرده است: و هو ما یحترز العقل عن مخالفته نه به معنی مذکور المبالغة بعد ازین‌که کدام تعارض میان حاشیه و نکته بود آن هم دفع شد و او آن ست که ناکت گفته بود المراد من الوجوب عرفی لاعقلی، و حاشیه گفته بود المراد بالوجوب عقلی، تأمل.

لمن یبتدء في شيء من العلوم

ناکت در ذیل لمن گفته است که متعلق می‌باشد به ا ورد، ممکن که مقصود ناکت اشاره باشد به تعیین ظرف و یا دفع و هم و او آنست که کسی گوید که لمن متعلق می‌باشد به یجب، حال آنکه صله یجب علی می‌آید نه لام، پس ناکت جواب

داد که این متعلق است به اوردنا. بیتدء مصدر باب افتعال می‌باشد در لغت به معنی آغاز کردن و در اصطلاح هو الشروع فی الاول جزء من الشیء مع قصد تحصیل باقی اجزائه، تأمل. باقی اینکه در این عبارت مصنف که شیء من العلوم علم منطق هم داخل است لکن علم منطق ازآن مستثنی شده به استثنای عقلی ورنه در عبارت مصنف دور لازم شود زیرا که اگر علم منطق مستثنی نشود پس توقف علم منطق به علم منطق می آید و ماهی الا الدور.

مستعیناً بالله

مستعین، صیغه اسم فاعل از باب استفعال می‌باشد واگر کسی گوید که همراه مستعین الف نبشته شد و الف تحریر می‌شود مگر درصورت نصب و معلوم شود که مستعین منصوب است و از برای نصب طرق شتی می‌باشد و در اینجا نصیب مستعیناً به کدام طریق می‌باشد؟ جواب: اینکه نصب مستعیناً بنابر حالیت می‌باشد یعنی حال واقع شده است از ضمیر اوردنا و اگر باز کسی گوید هر حال حمل می‌باشد بر ذوالحال و در اینجا حمل صحیح نیست. زیراکه ذوالحال نحن ضمیر جمع می‌باشد و مستعین مفرد. جواب: اینکه این جمع به مثل تعظیمی کنایه می‌باشد از مفرد حقیقی اگر که ظاهراً جمع است لکن حقیقتاً مفرد است و اگر کسی گوید سین باب استفعال بر چهار معنی می آید:

(۱): طلب مثل استخرجته ای طلبت خروجه.

(۲): تعظیم مثل استعظمته ای وجدته علی صفت عظیمة.

(۳): زائد مثل استقر بمعنی قر.

(۴): بمعنی تحول مثل استحجرته ای صیرته من الطینیت الی الحجریة پس سین در اینجا به‌خاطر چیست؟ جواب اینکه برای طلب می‌باشد.

انه مفیض الخیر والجود

این جمله دلیل از برای آن قولش می‌شود که گفت مستعیناً بالله، مدعی لزین حاصل کند این قسم که بگوید الله مستعان لانه مفیض الخیر والجود و کل ما هذا

شامنه فهو مستعان پس نتیجه این شد که الله مستعان است. باقی اینکه در اینجا در عبارت مصنف استعارات است: خیر وجود را تشبه داده است به آب پس این استعاره مکنیه شد، باز اثبات لوازم مشبه به را برای مشبه نمود که ریختن است، زیرا که مفیض ماخوذ از افاضه به معنی ریختاندن است و این را استعاره تخیلیه گویند.

توضیح: استعاره بر چهار قسم میباشد: مصرحه، مکنیه، تخیلیه، ترشیحیه.

استعاره مصرحه آنرا گویند که ذکر مشبه به و ترک مشبه وارده مشبه متروک، مثل رایت الاسد فی الحمام.

استعاره مکنیه آن را گویند که ذکر مشبه و ترک مشبه به و اراد مشبه مذکور.

استعاره تخیلیه آن را گویند که لوازم مشبه به متروک را برای مشبه مذکور ثابت کنید.

استعاره ترشیحیه آن را گویند که اثبات مناسب مشبه به متروک را ثابت کنید برای مشبه مذکور، مثال این هر سه مُمثل در این شعر گنجانیده شده است: اذا نشبت المنیة اظفارها الفیتُ کل تمیمة لاتنفع. در نیم بیت اول منیه (مرگ) را به سبع تشبیه دادند این استعاره مکنیه است، باز اثبات اظفار که از لوازم سبع به است ثابت نمودیم برای منیه که مشبه است، استعاره تخیلیه شد. و اثبات انشاب (غوطه کردن) ترشیحیه است تأمل.

باقی اینکه در اینجا چهارم چیز است: جواد، کریم، سخی، بخیل، لئیم.

جواد، من یبذل المال من غیر حاجت. کریم، آنرا گویند که خودش نخورد و به دیگران بدهد. سخی، آن کسی را گویند که خودش هم بخورد و به دیگران هم دهد. لئیم، آن کسی را گویند که نه خودش خورد و نه به دیگران خورد. بخیل آن کسی را گویند که خودش بخورد و در انتظار فقر غیر باشد.

ایساغوجی

از برای علم منطق دو طرف میباشد: ۱- تصورات. ۲- تصدیقات. باز تصورات مشتمل بر دو چیز است: یکی مبادی دیگر مقاصد. مبادی، مباحث کلیات خمسه را

گویند و مقاصد قول شارح را گویند. همین‌گونه از برای تصدیقات یک مبادی و دیگر مقاصد مبادی قضایا و احکام قضایا را گویند و مقاصد قیاسات علم منطق مشتمل می‌باشد بر ده باب، چهار باب آنکه در بالا ذکرش گذشت. و پنجم مباحث الفاظ می‌باشد و پنج باب دیگر آن ابواب صناعات خمسه می‌باشد که عبارت اند از برهان، خطابه، جدل، شعر، مغالطه.

باقی اینکه اعتبار اعراب ایساغوجی بر دو احتمال می‌باشد: یا خبر از برای مبتدأ محذوف می‌باشد و یا مبتدأ است که خبرش محذوف می‌باشد: تقدیر عبارت این قسم شود هذا باب ایساغوجی و یا منها ایساغوجی، تأمل.

ایساغوجی عَلَم گردیده از برای کلیات خمسه که عبارت‌اند از: جنس، نوع، فصل، خاصه، عرض عام. دیگر اینکه در اصل ایساغوجی به کدام معنا بود در این ارتباط الفاظ مختلف نقل شده که قرار ذیل است:

(۱): ایساغوجی، اول نام یک حکیم بود که تدوین کلیات خمسه را کرد بعدًا کلیات خمسه مسمی شد به ایساغوجی، از قبیل تسمیه مدوَّن به اسم مُدون گردید.

(۲): اینکه این نام آن حکیم می‌باشد که مهارت نام داشت در کلیات بعدًا اسم از برای کلیات گردید از قبیله تسمیه ماهر به اسم مهمر.

(۳): اینکه این نام از برای یک کاتب بود که او کلیات را کتابت کرد بعدًا این کلیات مسمی گردید به نام او، از قبیل تسمیه مکتوب به اسم کاتب.

(۴): اینکه نام بود از برای شاگردان آن حکیم که در اثناء درس او را می‌گفت یا ایساغوجی فی الحال کذا و کذا.

(۵): اینکه نام می‌باشد از برای یک گل که مشتمل بود بر پنج برگ و هر برگ از دیگران مختلف بود بعدًا اسم گردید از برای کلیات خمسه پس از قبیل تسمیه مشبه، به اسم مشبه به.

(۶): این لفظ یونانی می‌باشد مرکب است از سه کلمه: ایسا، اغو، جی. ایسا به معنی انت. اغو، به معنی انا. جی، به معنی ثُمّ. بعدًا الف اغو حذف شد، ایساغوجی جور شد.

بعدًا علمای منطق او را علم گرداندن از برای کلیات خمسه: یا اینکه به معنی مدخل است بعدًا نام گردید از برای کلیات خمسه زیرا که این هم جایی دخول فی المنطق می‌باشد، تأمل.

ثم اللفظ الدال بالوضع الخ

قبل از توضیح متن به‌خاطری توضیح مقام چند سخن را بعبلد داشته باشید: وجه ایراد بحث دلالت و یا لفظ، تعریف دلالت، تقسیم دلالت، وجه حصر دلالت بر اقسام خود.

وجه ایراد بحث دلالت: سوال، این کتاب در علم منطق می‌باشد و مقصود منطقی بحث از قول شارح و قیاس می‌باشد لهذا شروع مصنف به تقسیم دلالت و لفظ این نیست مگر اشغال به مالا یعنی و ترک ما یعنی؛ جواب: چونکه قول شارح مرکب می‌باشد از ذاتی و عرضی، پس قول شارح آنوقت موضح از برای غیر گردد که او را خوب بشناسید و شناخت این وقتی آید که اجزاء او را بشناسید که ذاتی و عرض است لهذا قول شارح موقوف شد به ذاتی و عرض و ذاتی و عرض موقوف است بر کلی زیرا که این هر دو اقسام کلی می‌باشد و کلی موقوف می‌باشد به مفرد زیرا که مفرد مقسم از برای کلی و جزئی می‌باشد و مفرد موقوف به لفظ می‌باشد زیرا که لفظ مقسم از برای مفرد و مرکب می‌باشد و بعد چونکه تعمیم لفظ این هر دو را به اعتبار دلالت می‌باشد پس بحث لفظ و دلالت هر دو موقوف علیه از برای مقصود گردید که قول شارح است و شک نیست که شروع بر موقوف علیه مقصود شروع بعینه بر مقصود است نه شروه بغیر مقصود و ترک مقصود بنابرین وجه تقدیم بعضی مسایل بر بعضی خوب واضح گردید.

سوال: قبلاً بیان شد که از برای منطق دو طرف می‌باشد: تصورات و تصدیقات. علت چیست که مصنف طرف تصورات را مقدم کرد بر تصدیقات و حال آنکه به تصدیقات فوز دارین می‌آید، جواب: تصدیقات مرکب می‌باشد از تصورات لهذا طرف تصور را مقدم کرد به طرف تصدیق، تأمل.

تعریف دلالت

دلالت در لغت به معنی راه نمودن و در اصطلاح کون الشیء بحالة یلزم من العلم به العلم بشیء آخر. سوال، تعریف دلالت صحیح نیست زیرا که این قاعده است وقتی‌که جمله صفت واقع شود پس لابدی است از ضمیر که به موصوف راجع گردد و در اینجا حالت موصوف است یلزم من العلم الخ جمله صفت از برای حالت است حالانکه در این ضمیر وجود ندارد که به طرف موصوف راجع شود. جواب: وقتی‌که جمله صفت واقع شود برای موصوف و یا خبر واقع شود از مبتدأ؛ و این جمله تفصیل واقع شود از موصوف یا از مبتدأ پس در این وقت ضرورت و شرط نیست که ضمیر موجود باشد که راجع باشد برای مبتدأ و یا برای موصوف.

تقسیم دلالت

دلالت بر دو قسم است: لفظی و غیر لفظی، زیرا که دال، خالی نیست یا به لفظ است و یا غیر لفظ، اگر اول بود لفظی و اگر ثانی بود غیر لفظی. باز هر یکی از اینها بر سه قسم است: وضعی، عقلی، طبعی. زیرا که دلالت ازین حالات خالی نیست: که به اعتبار وضع واقع می‌باشد پس این را وضعی می‌نامند. و یا به اعتبار علاقه ذاتی می‌باشد پس این را عقلی گویند. و یا به اعتبار اقتضاء طبیعت می‌باشد پس این را طبعی گویند. لهذا مجموع اقسام دلالت بر شش می‌رسد: سه از برای لفظی. و سه از برای غیر لفظی. مثال‌های ششگانه قرار ذیل می‌باشد:

(۱): مثال دلالت لفظی وضعی مثل دلالت زید بر حیوان ناطق.

(۲): دلالت لفظی عقلی مثل دلالت دیز که مسموع من وراء الجدار باشد، بر وجود لافظ.

(۳): دلالت لفظی طبعی مثل دلالت اُه اُه بر درد سینه.

(۴): دلالت غیر لفظی وضعی مثل دلالت دوال اربعه: اشارات، عقود، نُصب و خطوط.

(۵): دلالت غیر لفظی عقلی مثل دلالت دخان بر نار.

(۶): دلالت غیر لفظی طبعی مثل دلالت حرکت قوت نبض بر قوت مزاج و یا ضعف حرکت نبض بر ضعف مزاج. باز قسم اول که دلالت لفظی وضعی است بر سه قسم است: مطابقی، تضمنی، التزامی. مطابقی، دلالت لفظ علی تمام معنی موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی موضوع له از برای انسان می‌باشد.

دلالت تضمنی، دلالت اللفظ برجزء معنای موضوع له مثل دلالت انسان برحیوان و یا برناطق . دلالت التزامی، دلالت لفظ بر معنای خارج ولازم موضوع له مثل دلالت انسان بر قابل العلم و صنعة الکتابت.

وجه تسمیه:

مطابقی را به این خاطر مطابقی گویند که به از معنایی طابق النعل بالنعل گرفته شده است، به معنی موافقت می‌باشد و در اینجا هم لفظ دال مطابق و موافق مدلول می‌باشد. و تضمنی را به این خاطر تضمنی گویند که در اینجا مدلول در ضمن معنی موضوع له می‌باشد. و التزامی را به این خاطر التزام گویند که دلالت لفظ بر معنای خارج موضوع له می‌باشد.

وجه حصر

وجه حصر در تقسیم اول که لفظی و غیر لفظی می‌باشد عقلی است، و در تقسیم دوم که وضعی، عقلی وطبعی است استقرائی می‌باشد، و در تقسیم سوم که مطابقی، تضمنی، والتزامی است عقلی است.

فایده: وجه حصر، به چهار قسم است: عقلی، استقرایی، جعلی، قطعی. عقلی آن حصر را گویند که جزم بر انحصار شده باشد بنابر مجرد ملاحظه اقسام بدون استعانت شی آخر مثل حصرش در موجود و معدوم. استقرایی، آنرا گویند که به تتبع و استقراء حاصل شده باشد مثل حصر ابواب مجرد در شش باب. جعلی، آنرا گویند که حاصل شود از ملاحظه آن تمایز که معتبر کرده است آنرا جاعل. قطعی، آن را گویند که مستفاد باشد از دلیل مانند حصر موجود در واجب، ممکن و ممتنع سه تقسیم از برای دلالت گذشت و تقسیم ثالث که لفظی وضعی است بر اقسام ثلاثه مصنف اشاره کرده به این عبارت: اللفظ الدال بالوضع.

لفظ، در لغت به معنی رمی و در اصطلاح مایتلفظ به الانسان و... . و بعضی چنین تعریف کرده است:اللفظ،صوت یعتمد علی المخارج من حرف فصاعدًا، تأمل.

دال، در لغت راهنمایی را گویند و در اصطلاح مایلزم من العلم به العلم بالشیء آخر. و معنی دلیل هم همین‌گونه است لکن اینقدر فرق است که اطلاق دلیل مختص می‌باشد بر قیاس و حجت و دال عام است که بر حجت و قول شارح هم اطلاق می‌گردد، تأمل.

وضع، در لغت نهادن را گویند و در اصطلاح تخصیص الشیء بالشیء بحیث متی اطلق فهم منه الشیء الثانی. تأمل. باقی اینکه وقتی‌که مصنف لفظ دال گفت احتراز شد از اقسام ثلاثه غیر لفظی. وقتی‌که بالوضع گفت احتراز از قسمین لفظی: طبعی، وعقلی می‌باشد. و در اینجا چقدر بحث که کرده شد از لفظی وضعی بود، اگر کسی گوید علت چیست از برای علمای منطق که از میان اقسام سته تنها بحث از

دلالت لفظی وضعی کند نه از آن پنج دیگر؟ جواب: که در میان دلالات سته دلالت لفظی وضعی اسهل و اشغل می‌باشد لهذا عند المناطقه معتبر گردید.

علی تمام ما وضع له بالمطابقه

کسی گوید که ذکر تمام همراه ماوضع له مستدرک می‌باشد زیرا که وقتی‌که ما وضع له ذکر شود مراد تمام ما وضع می‌باشد. جواب: اینکه ذکر تمام، تصریح به ما علم ضمناً می‌باشد برای حسن تقابل؛ اگر کسی گوید به جایی تمام چرا جمیع نگفت؟ جواب: اینکه لفظ جمع مُشعر می‌باشد به ترکیب و اگر می‌گفت مطابقی مختص می‌گردید به مرکب.

و علی جزئه بالتضمن ان کان له جزأ

سوال: وقتی‌که مخالفت در کلام همده واقع شود لابدی می‌باشد از نکته پس در این جا نکته چیست که دلالت تضمنی را مقید کرد بقید ان کان له جزأ نه دیگر دلالت‌ها را ؟ جواب: به این اشاره کرد بر نسبت بین مطابقی و تضمنی، یعنی همراه هر مطابقی تضمنی لازم نیست زیرا که بعض وقت اینگونه کرده شود که لفظ وضع شده باشد بر معنی بسیط پس در این وقت مطابقت است اما تضمنی نیست زیرا که از برای موضوع له جزء نیست.

از برای توضیح مقام می‌گویم: که نسبت در میان مطابقی و تضمنی عموم خصوص مطلق می‌باشد و همین‌گونه در میان مطابقی و التزامی نسبت عموم خصوص مطلق می‌باشد. و هرچه در میان تضمنی و التزامی است، نسبت عموم و خصوص من وجه می‌باشد، تأمل. اگر سوال شود که به کار بود که مصنف به دو نسبت دیگر اشاره می‌کرد جواب اینکه نکته از برای فار می‌باشد نه از برای قار، تأمل.

و علی ما یلازمه فی الذهن بالالتزام

دلالت التزامی را از مطابقی و تضمنی مؤخّر کرده زیرا که این دلالت به معنی خارج موضوع له می‌باشد و در مطابقی و تضمنی غیر خارج می‌باشد. باز مطابقی را مقدم کرد بر تضمنی زیرا که استعمال مطابقی نسبت به تضمنی زیاد تراست، و العزة

للتکاثر و دیگر اینکه دلالت مطابقی دلالت لفظ بر تمام معنای موضوع له می‌باشد و تضمنی به بعضی معنی موضوع له می‌باشد، تأمل.

باقی اینکه در اینجا سه اعتراض وارد می‌شود: (۱): اینکه تعریفات ثلاثه از دلالت، مانع از دخول غیر نگردید، زیرا که یک لفظ وقتی‌که موضوع باشد از برای کل، جزء و لازم؛ مانند که شمس را فرض کنیم که این موضوع است از برای جرم و ضوء و یا برای جرم فقط، که جزء و ملزوم می‌باشد و یا برای ضوء فقط زمانی‌که اطلاق لفظ شمس شود؛ پس ازآن جرم و ضوء شود. پس دلالت لفظ شمس در این وقت به جرم تضمنی می‌باشد و تعریف مطابقی به او صادق می آید: که دلالت لفظ بر تمام معنی موضوع له می‌باشد، زیرا که جرم هم تمام معنای موضوع له لفظ شمس می‌باشد، سپس در تعریف مطابقی، تضمنی داخل شد. و همچنین التزامی داخل شد زیرا وقتی که اطلاق لفظ شمس شود مراد جرم نوری شود پس در این وقت دلالت لفظ شمس بر ضوء التزامی می‌باشد. و تعریف مطابقی هم به او صادق است زیرا که این دلالت لفظ می‌باشد بر تمام معنی موضوع له، این بود تصویر عدم مانعیت تعریف دلالت مطابقی و هرچه عدم مانعیت تضمنی و التزامی است او باالمقایسه معلوم می‌گردد.

جواب: ازین اعتراض این است که قید حیثیت مراد است یعنی دلالت مطابقی دلالت لفظ می‌باشد بر تمام معنی موضوع له بنابر حیثیت که تمام ما وضع له است، و علی هذ القیاس تعریف تضمن و التزام.

اعتراض دوم

سوال: اینکه علت چیست که در دلالت التزامی لزوم ذهنی را شرط کردند نه لزوم خارجی؟ از برای توضیح مقام میگویم: که لزوم بر سه قسم است: (۱): لزوم ماهیت، لزوم وجود خارجی و لزوم وجود ذهنی. لزوم ذهنی آن لزوم را گویند که انفکاک لازم از ملزوم در ذهن واقع نگردد مثل لزوم بصر برای عمی، زیرا که معنای اعمی عدیم البصراست، وقتی‌که تصور اعمی شود بصر خودبه‌خود با او متصل می‌آید.

لزوم وجود خارجی آن لزوم را گویند که ملزوم در خارج بدون لازم آمده نتواند مانند لزوم سواد برای حبشی.

لزوم ماهیت آن لزوم را گویند که انفکاک لازم ماهیت از ملزوم کرده نشود قطع نظر از طرف ذهن و خارج مثل لزوم زوجیت برای اربعه.

جواب: اگر در دلالت التزامی، لزوم خارجی و یا ماهیت شرط می‌بود لازم می‌شد وجود مشروط بدون شرط مثلی‌که در دلالت اعمی بر بصراست، زیرا که دلالت اعمی به بصر التزامی می‌باشد و حالانکه در اینجا لزوم خارجی نیست زیرا که در خارج در میان اعمی و بصر معانده می‌باشد؛ و اگر کسی گوید که دلالت اعمی بر بصر تضمنی می‌باشد نه التزامی زیرا که این دلالت لفظ می‌باشد بر جزء معنی موضوع له نه بر خارج معنی موضوع له ما؟ جواب: بصر از معنی اعمی خارج است زیرا که این بر معنی اعمی مضاف الیه واقع شده است.

سوال سوم: اینکه مثال دلالت التزامی مطابق ممثل نمی‌باشد زیرا که معتبر در دلالت التزامی لزوم بین به معنی الاخص می‌باشد و لزوم قابل العلم و صنعت الکتابة به انسان بین به معنی الاخص نیست بلکه بیّن به معنی الاعم می‌باشد.

توضیح: بین به معنی الاخص آن را گویند که صرف تصور ملزوم را کنید ذهن جزم به لزوم کند مانند لزوم بصر علی الاعمی. لزوم بین به معنی الاعم آنرا گویند که صرف تصور ملزوم کافی نباشد از برای جزم ذهن به لزوم بلکه زمانی که تصور لازم و ملزوم هر دو شود بعدًا ذهن جزم بالزوم کند، مانند لزوم زوجیت برای اربعه.

جواب: اینکه این مثال بنا می‌باشد بر مذهب امام و او لزوم بین به معنی الاخص را شرط نمی‌داند بلکه لزوم بین به معنی الاعم را شرط میداند، تأمل.

ثم اللفظ اما مفرد

وقتی‌که مصنف فارغ شد از بیان دلالت شروع کرد به بیان تقسیم لفظ و فرمود: ثم اللفظ اما مفرد الخ. لفظ، به اعتبار استعمال خود بر دو قسم است: ۱- مفرد. ۲- مرکب. وجه حصر اینست که لفظ خالی نمی‌باشد: یا جزء لفظش دلالت بر جزء

معنی آن می‌کند ویا خیر. اگر اول بود پس اومرکب ست. و اگر ثانی بود پس او مفرداست. و از برای مرکب پنج شرط می‌باشد که قرار ذیل است:

(۱): از برای لفظ جزء باشد و اگر نباشد از برای لفظ جزء پس مفرد است مثل (ق) در وقت علمیت زیرا که در اینجا جزء لفظ نیست.

(۲): معنی جزء داشته باشد، ورنه باز مفرد می‌باشد مثل نقطه زیرا که اگر در اینجا لفظ جزء دارد لکن معنی جزء ندارد.

(۳): اینکه جزء لفظ بر جزء معنی دلالت کند اگر جزء از برای لفظ و معنی بود اما جزء لفظ به جزء معنی دلالت نکند باز مفرد می‌باشد مثل زید.

(۴): دلالت جزء لفظ به جزء معنی مقصود باشد و اگر لفظ جزء داشت و معنی هم جزء داشت لکن جزء لفظ به جز معنی هم دلالت می‌کرد لیکن به جزء معنی مقصود دلالت نمی‌کرد باز هم مفرد می‌باشد مانند عبدالله در حین علمیت.

(۵): اینکه دلالت جزء لفظ به جزء معنی مقصود مقصوده باشد ورنه باز مفرد می‌باشد مانند حیوان ناطق که علم از برای شخص انسانی شود، تأمل.

تقسیم مفرد

مفرد بر سه قسم می‌باشد: اداة، کلمه و اسم. وجه حصر در این سه قسم ازین قراراست: مفرد خالی نمی‌باشد که در حین دلالت کردن بر معنی خود مستقل می‌باشد یا نه، اگر ثانی بود آن را اداة نامند؛ و اگر اول بود باز خالی نیست که یا به اعتبار هیئت دلالت می‌کند بر یکی‌زمان از زمان های ثلاثه یا نه، اول را کلمه گویند و دوم را اسم، تأمل.

تقسیم اسم

اسم مفرد بر دو قسم می‌باشد:(۱): واحد المعنی.(۲): کثیر المعنی.

اسم مفردی‌که واحدالمعنی است بر سه قسم است: جزیی، کلی متواطی وکلی مشکک. وجه حصر در سه قسم ازین قرار است: وقتی‌که از برای اسم معنی واحد

باشد خالی نیست که مشخص است یا نه؛ اول را جزئی‌گویند مانند زید. و اگر ثانی بود باز خالی نیست که صدق این معنی بر تمام افراد یکسان است و بدون زیاده و نقصان، شدة و ضعف می‌باشد؛ و یا یکسان نمی‌باشد بلکه در بعضی به طریقه زیادة است و در بعضی به طریقه شدة و در بعضی دیگر به طریقه انقصیت و ضعف بود، اگر اول شود کلی متواطی است. واگردوم شود کلی مشکک است. مثال اول مانند انسان زیرا که صدق این بر تمام افراد خود یکسان می‌باشد و مثال ثانی مانند اسود زیرا که صدق این بر افراد خود یکسان نیست، تأمل.

کلی متواطی را به‌خاطری متواطی گویند که متواطی از توا طن به معنی توافق است و صدق این کلی هم برتمام افراد خود یک سان وبرابر می‌باشد، و کلی مشکک را مشکک گویند به‌خاطری که معنی مشکک اینکه در شک اندازنده است و این هم ناظر را در شک می‌اندازد، زیرا ناظر وقتی نظر کند که صادق بر تمام افراد می‌باشد گمان می‌کند که این متواطی است، وقتی که نظر کند که در بعضی فرق دارد گمان می‌کند که مشکک است.

اسم کثیر المعنی

واین، در ذات خود برچهار قسم است: مشترک، منقول، حقیقت، مجاز، مرتجل.
وجه حصر اینکه اسم خالی نیست یا اینکه ابتداءً برای هر واحدی از معانی متعدده وضع شده است و یا نه، اگر اول بود آن را مشترک مینامند، مانند لفظ عین که وضع این بر معانی متعدد شده است ابتداءً بدون تخلل نقل. و به این طریقه است، شمس، چشمه، طلا. و اگر ثانی بود باز خالی نیست که وضعش از برای یک معنی شده است به دون مناسبت بر معنی اول این را مرتجل گویند، مثل جعفر در اصل وضعش از برای نهر صغیر بود بعدًا نقل شد وضع و علم شد ازبرای رجل، در اینجا در میان رجل و نهر صغیر هیچ مناسبت نیست، و اگر در میان معنی اول و ثانی مناسبت بود باز این خالی نیست که این لفظ در معنی اول متروک الاستعمال است و یا نه؛ اگر اول باشد

آن را منقول گویند و اگر ثانی بود پس معنی اول را حقیقت گویند و ثانی را که منقوله الیه است مجاز گویند.

منقول

منقول بر سه قسم است: شرعی، اصطلاحی وعرفی، زیرا که ناقل خالی نیست یا شارع است یا اهل یک اصطلاح، یا عرف عام؛ اگر اول بود آن را منقول شرعی گویند مانند صلواة که نقل شده است از دعا برای ارکان مخصوصه . و اگر ثانی باشد منقول اصطلاحی گویند مانند اسم که به معنی علو می‌باشد، بعدًا علمای نحو آن را نقل کردند بر یک معنای خاص، و اگر ثالث بود پس منقول عرفی است، مانند دابة که اهل عرف از مایدب علی الارض نقل کردن بر ذات القوائم الاربعه، تأمل.

حقیقت

حقیقت بر دو قسم است: ۱- عقلی. ۲- لغوی. حقیقت عقلی آنرا گویند که اسناد فعل بر ماهوله شود مانند که تو گویید انبت الله نباتًا و لغوی آنرا گویند که استعمال لفظ بر غیر معنی ماوضوع له شود مانند استعمال اسد به حیوان مفترس.

مجاز

مجاز بر دو قسم است: ۱- عقلی. ۲- لغوی. عقلی آنرا گویند که اسناد فعل بغیر ماهو له شود مانند این قول مؤمن انبت الربیع البقل و لغوی آنرا گویند که استعمال لفظ به غیر ماوضع له شود مانند استعمال اسد بر رجل شجاع و مجاز لغوی در خانه خود بر دو قسم است:۱- مرسل. ۲- مستعار. مستعار آنرا گویند که بنابر اعتبار علاقه تشبیه باشد.

و مرسل آنرا گویند که خالی ازعلاقه تشبیه باشد در، آن علاقات ۲۴ علاقه که مونوی یعقوب ذکر کرده است. باز مجاز مستعار بر چهار قسم است: مصرحه، مکنیه،

ترشیحیه، تخییلیه، تعریفات این هر چهار قسم با مثالهایش گذشت. وقتی مصنف صاحب از بیان مفرد فارغ شد، در بیان قسم ثانی که مرکب است شروع نمود.

تقسیم مرکب

مرکب بر دو قسم است: ۱- تام. ۲- ناقص. وجه حصر اینکه مرکب خالی نیست که مفید به فایده ی تامه است یا نه، اگر اول بود آن را تام گویند و اگر ثانی ملحوظ شود مرکب ناقص گویند. باز مرکب تام بر دو قسم است: ۱- خبر. ۲- انشاء. وجه حصر اینکه مرکب تام خالی نیست یا احتمال صدق و کذب دارد یا خیر؛ اگر اول بود آنرا خبر گویند و اگر ثانی بود آن را انشاء نامند؛ باز انشاء، بر چند قسم است: امر، دعا، تمنی، و غیره ذالک. مرکب ناقص باز بر پنج قسم است: ۱- توصیفی، مانند رجلٌ عالمٌ. ۲- اضافی، مانند غلام زید. ۳- صوتی، مانند سیبویه. ٤- تعدادی، مانند احد عشر. ۵- امتزاجی، مانند بعلبک.

سوال: علت چیست که مصنف مفرد را بر مرکب مقدم کرده است؟ و حالانکه تعریف مرکب وجودی است و تعریف مفرد عدمی است و همین‌گونه مرکب مفیداست و مفرد غیر مفید، پس چرا مصنف غیر مفید را بر مفید تقدیم نمود؟

جواب: مصنف مفرد را مقدم کرده است بر مرکب زیرا که مفرد جزء مرکب است و شک نیست که طبعاً جزء مقدم است بر کل، پس در وضع و ذکر هم مقدم نمود تا که وضع با طبع مطابقت کند، لان الموافقت خیرٌ من المخالفة این بود تقسیم مفرد بر دو قسم: که کلی و جزئی است و فرمود:

فالمفرد اما کلیٌ الخ. حاصل اینکه مفرد بر دو قسم است: کلی و جزئ. کلی آنرا گویند که نفس تصور مفهوم آن از وقوع شرکت مانع نباشد و بر کثیرین حمل وصادق شود، مانند انسان زیرا که مفهوم تصور انسان که حیوان ناطق است مانع شرکت نیست بلکه در میان زید، خالد، والد و... همه مشترک است و کل این را حمل کرده می‌تواند و چنین گفته می‌تواند که زیدٌ انسانٌ، والدٌ انسانٌ.

و جزئی، آن است که نفس تصور مفهوم آن از وقوع شرکت مانع باشد و حمل هم کرده نشود، مانند زید، عمر، بکر و..

این بود حاصل متن و اکنون مزید بر آن در این مقام چهار نکته را یاد داشته باشید:

(۱): وجه تسمیه کلی و جزئی.

(۲): وجه تقدیم کلی بر جزئی.

(۳): فرق در میان کل و کلی، جزء و جزئی.

(٤): دفع و جواب از اعتراضات وارده در این مقام.

وجه تقدیم جزئی بر کلی

سوال: علت چیست که مصنف کلی را بر جزئی مقدم کرده است، و حال آنکه جزئی محسوس است و کلی غیر محسوس، و همچنین اعرف است و هر اعرف اولی بالتقدیم می‌باشد.

جواب: کلی بر جزئی مقدم کرده شده است زیرا که کلی اغلبًا جزئی می‌باشد و جزئی کلی می‌باشد و شک نیست که جزء مقدم می‌باشد بر کل و یا اینکه ذکر کلی اصاله می‌باشد و ذکر جزئی استطرادًا می‌باشد بنابر این، کلی احق بالتقدیم است نسبت به جزئی.

وجه تسمیه

کلی را به‌خاطری کلی گویند که در کلی یای نسبتی است و معنی کلی این می‌شود که منسوب به سوی کل، و کلی هم چونکه جزء می‌باشد از جزئی، و جزئی کل می‌باشد از برای کلی که منسوب به طرف خود و منسوب به طرف کلی نمی‌باشد مگر کلی و همچنین جزئی را جزئی گویند به‌خاطری که منسوب می‌باشد به طرف جزء خود و منسوب به طرف جزء نمی‌باشد مگر جزئی می‌باشد. تأمل

فرق در میان کل و کلی

فرق در میان کل و کلی و جزء و جزئی بر پنج قسم است:

(١): کلی، غالباً جزء می‌باشد از جزئی مانند انسان که جزء است از زید زیرا که معنی انسان، حیوان ناطق است و معنی زید حیوان ناطق مع هذا التشخص می‌باشد، بخلاف از کل که در او، کلام بالعکس است.

(٢): کلی مقدمه جزئی می‌باشد بخلاف ازکل، زیرا که مقدم کل جزء است و نه که بر جزء.

(٣): کلی مقول برجزئی خود می‌باشد بخلاف ازکل، زیرا که حمل کل را به جزء کرده نتوانید و گفته توانیم که زید انسان است اما اینگونه نتوانیم گفت که الجدار بیت.

(٤): اجتماع اجزاء وکل در یک مکان ضروری می‌باشد بخلاف جزئیات کلی.

(٥): کلی در خارج موجود نیست بخلاف از کل، تأمل.

دفع اعتراض

سوال: تقسیم مفرد، به کل و جزئی صحیح نیست زیرا که اگر مفرد بر دو قسم شود پس لازم است که اسم، فعل، حرف هم بر دو قسم شوند که کلی و جزئی می‌باشد و حال آنست که حروف نه کلی می باشند و نه جزئی؛ و افعال همه کلی است نه جزئی و صرف اسم است که کلی و جزئی می آید.

جواب: اینکه تقسیم مقسم برقسمین مُستلزم تقسیم هر قسم بر قسمین نمی‌باشد، در اینجا وقتی که تقسیم مفرد بر قسمین شد این مستلزم نیست که هر قسم از اقسام ثلاثه مفرد نیزمنقسم شود بر آن دو قسم، بلکه صرف تقسیم اسم کافی است. تأمل

سوال: کلی و جزئی، و افراد و ترکیب است از صفات چه می‌باشند؟جواب: کلیت و جزئیت صفات از برای معنی می‌باشد و افراد و ترکیب صفت لفظ، وقتی‌که کلیت و جزئیت صفت از برای معنی شد پس تقسیم مفرد به کلی و جزئی صحیح نشد و به کار بود که مصنف تقسیم مفهوم را می‌کرد، جواب : کلیت و جزئیت اولا

وحقیقتًا و بالذات صفت لفظ است امانانیا ومجازًا و بالعرض صفت لفظ ، از قبیل توصیف دال بر مدلول و مقسم بالذات از برای کلی و جزئی مفهوم است. و مفرد اگر چه مقسم بالذات مفهوم بود پس علت چیست مصنف تقسیم مقسم را بالذات نکرد بلکه مقسم را بالعرض نمود که آن مفرد است؟ جواب: به‌خاطری تنبه آن نکته که ذکر شد. تأمل.

سوال: اگر کسی گوید که کدام تعریفی‌که مصنف به کلی کرده صحیح نیست والا فیلزم کون الکلی جزئیات لکن التالی باطل فالمقدم مثله؛ بطلان تالی ظاهر می‌باشد و هرچه وجه ملازمه است. لان الجزئی لایمنع نفس تصوره مفهومه عن وقوع الشرکت فیه و کل ما هذا شانه فهو کلی و هرچه کبری ظاهر است و هرچه صغری زیرا که در جزئی: زید، خالد والد همه شریک است و اطلاق جزئی به همه آن‌ها شود.

جواب: ای معترض! مراد از جزئی مصداق جزئی را گیرید و یا مفهوم آنرا، اگر اول را گیرید پس دلیل ملازمه صغری را قبول ندارم و اگر مراد ثانی باشد بطلان تالی را قبول ندارم که کلیت جزئی می‌باشد، تأمل. وقتی‌که مصنف فارغ شد از تقسیم مفرد به جزئی و کلی شروع کرد در تقسیم کلی،

کلی بر پنج قسم است: جنس، نوع، فصل، خاصه وعرض عام. وجه حصر اینکه کلی خالی نیست یا از حقیقت افرادش خارج است یا خیر، اگر ثانی بود باز خالی نیست که عین حقیقت افراد خودش می‌باشد، پس این را نوع گویند مانند انسان. و یا باز داخل است اگر داخل باشد باز خالی نیست یا بر تمام مشترک می‌باشد یا نه، اگر اول بود پس آن را جنس گویند مانند حیوان. و اگر ثانی بود پس این را فصل می نامند و این هر سه را ذاتیات گویند. و اگر کلی خارج بود از حقیقت افراد خود باز خالی نیست که مختص م بر حقیقت افراد واحده می‌باشد و یا نه، اگر اول بود آن را خاصه می نامند: مانند ضاحک. و اگر ثانی بود پس آن را عرض عام گویند، مانند ما ش علی قدمه و...

حاصل بحث این مقام، که مصنف اولًا تقسیم کرد کلی را بر ذاتی و عرضی و باز ذاتی را تقسیم کرد بر اقسام ثلاثه: جنس، نوع وفصل. و عرض را بردوقسم: خاصه و عرض عام، وچنین عبارت ذکر نمود: والکلی اما ذاتیٌ و هو الذی یدخل تحت حقیقت جزئیاته در اینجا اولًا وجه تقدیم ذاتی بر عرضی بیان می‌شود و همچنین دفع چند اعتراضات می گردد وازین قرار است:

وجه تقدیم ذاتی به عرض

چرا ذاتی را بر عرضی مقدم کردند؟ زیرا که تعریف ذاتی وجودی است و تعریف عرض عدمی می‌باشد و وجود اشرف می‌باشد و هر اشرف اولی بالتقدیم می‌باشد.

(۲): وجه دوم اینکه از ترکیب ذاتیات قسم اشرف و مُعرف آید که حد است و از عرض جزء اخص به وجود آید که اسم است، تأمل.

(۳): سوم وجه اینکه ذاتی داخل فی الشیء را گویند به خلاف عرض که خارج است و رعایت داخل اولی می‌باشد از خارج کرده.

(۴): وجه چهارم اینکه ذاتیات کثیر می‌باشد و العزت للتکاثر و اگر کسی گوید که قبول ندارم که ذاتیات کثیر است بلکه عرضیات کثیر است زیرا که ذاتیات سه و عرضیات چهار است: که دو قسم از برای عرض لازم و دو قسم از برای عرض مفارق. جواب: مراد از قلت و کثرت بنابر اعتبار اقسام اولیه می‌باشد و در این شک نیست که اقسام اولی ذاتی سه است و از عرض دو است، و آنکه چهار است اقسام ثانوی آن می‌باشد.

سوالات و پاسخ‌ها

(۱): اگر کسی گوید که تعریف ذاتی بمایدخل تحت حقیقه الخ صحیح نیست زیرا که بعضًا تقسیم ذاتی بر اقسام ثلاثه صحیح نشود، زیرا که نوع داخل در حقیقت جزئیات نمی‌باشد بلکه عین حقیقت جزئیات می‌باشد. جواب: در اینجا یدخل به معنی مالایکون خارجًا می‌باشد مجازًا، و اگر کسی گوید در مجاز لابدی است از

علاقه و قرینه و در اینجا علاقه و قرینه چیست؟ جواب: دراین جا علاقه لزوم است زیرا که عدم خروج همراه دخول لازم است و قرینه اینکه تقسیم ذاتی است بعدًا به اقسام ثلاثه و یا اینکه این جواب را دهیم که ذاتی مشترک می‌باشد در میان معنیین که یکی ما یکون داخلًا است و دیگر ما لا یکون خارجًا، و در تعریف ذاتی یدخل به معنی خودش است.که آن مضر نمی‌باشد از برای تقسیم بعدی، زیرا که در آنجا ذاتی به معنی دوم است که مالایکون خارجًا است و به معنی دوم تقسیم ذاتی بر نوع صحیح است.

(۲): و اگر کسی گوید جزئیات جمع جزئی است و جزئی منسوب به جزء است وجزء مذکر می‌باشد و جزئیات جمع مؤنث سالم است پس چگونه مذکر به لفظ جمع مؤنث سالم جمع شده است؟ جواب: اینکه جزئی مذکر لایعقل است و مذکر لایعقل جمع کرده می‌شود به جمع مؤنث بنابر مشابهت این، به مؤنث در نقصان عقل.

(۳): و اگر کسی گوید که کدام مثالی‌که از برای ذاتی مصنف داده بود که حیوان را نسبت بر انسان کرده بود این مثال مطابق مُمثل نیست زیرا که حیوان اگرچه در حقیقت انسان داخل است لکن انسان از برای حیوان جزئی حقیقی نیست بلکی جزئی اضافی است. و متبادر (از جزئیات) در تعریف ذاتی جزئی حقیقی می‌باشد زیرا که لفظ جزئی حقیقت می‌باشد در جزئی حقیقی و مجاز می‌باشد در جزئی اضافی. و الفاظ محمول می‌باشد در تعریفات بر معانی متبادره و معنی متبادره حقیقت می‌باشد. جواب: این قول مصنف که حیوان با النسبت الی الانسان بنابر حذف مضاف می‌باشد تقدیرش به این‌گونه است بالنسبت الی افراد الانسان و افراد انسان جزئی حقیقی می‌باشد و یا اینکه این جواب است: که مراد ازجزئی، جزئی حقیقی و اضافی هر دو می‌باشد.

(۴): و اگر کسی گوید وقتی مراد از جزئی جزئی حقیقی و اضافی هر دو شد این جمع در بین حقیقت و مجاز گردید زیرا که لفظ جزئی حقیقت می‌باشد در جزئی

حقیقی و مجاز می‌باشد در جزئی اضافی؟ جواب: در اینجا عموم مجاز می‌باشد نه جمع در میان حقیقت و مجاز.

(۵): و اگر کسی بگوید که عموم مجاز آنسمی را گویند که از برای یک لفظ یک معنی حقیقی باشد و دیگر مجازی و تو معنی حقیقی از آن مراد کنید نه مجازی بلکه یک قسم معنی ثالث را بگیرید که آن مشتمل باشد بر معنی حقیقی و مجازی و در اینجا هم از جزئی معنی سوم را گیریم که جزئی حقیقی و اضافی را شامل شود و لو آنکه ما یطلق علیه لفظ جزئی و ما یطلق علیه لفظ جزئی مصداق هر دو می‌باشد.

(۶): اگر کسی اعتراض کند که عموم مجاز هم یک نوع از مجاز می‌باشد و آوردن مجاز را در تعریفات شنیع است زیرا که مقصود از تعریف وضاحت می‌باشد و در مجاز خفاء می‌باشد. جواب: آنکه مجاز در تعریفات شنیع است که بدون قرینه باشد و اما در اینجا قرینه موجود است که ذکر جزئی اضافی در مثال است.

و اما عرضی و هو الذی بخلافه، حاصل اینکه کلی بر دو قسم است: ۱- ذاتی. و ۲-عرض. هرآنچه در تعریف ذاتی مع مالها و ما علیها گذشت و هرآنچه عرضی است وی بخلاف ذاتی می‌باشد، یعنی عرضی آنست که داخل نباشد در حقیقت جزئیات خود مانند ضاحک نسبت به انسان، زیرا که ضاحک در نسبت انسان داخل نیست؛ باقی اینکه کدام سوالات و جواباتی‌که در تعریف ذاتی و عرضی گذشت بعینه در تعریف عرضی جاری می‌شود، و بنابر اختصار بر آن اکتفاء نموده و در اینجا تکرار نشده است، لکن چونکه معرفت مُعَرَّف موقوف است بر معرفت اجزاء تعریف و حقیقت هم یک جزء تعریف و ذاتی و عرض می‌باشد

لهذا مزید برآن در اینجا بگوییم که سه چیزاست: ۱- حقیقت.۲- هویت. ۳- ماهیت. فرق در میان این هر سه این قرار است: حقیقت، آنرا گویند که ما به الشیء هو هو را همراه تحقق در خارج است. و هویت گفته شود ما به الشیء هو هو را بنابر اعتبار شخص و ماهیت به الشیء هو هو را برابر است که تحقق باشد یا خیر، و بنابراین

است که گفته شود ما هیئت عنقاء اما گفته نشود که حقیقت عنقاء زیرا که عنقاء در خارج متحقق نیست.

مصنف از بیان کلی ذاتی و عرضی فارغ شد، در تقسیم ذاتی بر اقسام ثلاثه که جنس، نوع، فصل است شروع نمود.

وقال والذاتی اما مقول فی جواب: (۱): کسی گوید که قاعده است که یک شیء یکمرتبه ذکر شود به اسم ظاهر بار دوم به ضمیر آورده می‌شود نه به اسم ظاهر، و باعث چیست که مصنف رحمه الله، ذاتی را قبلًا به اسم ظاهر و بار دوم هم به اسم ظاهر ذکر کرده است؟ جواب: مصنف، وضع اسم ظاهررا به جایی ضمیر آورد به خاطری که تنبیه بر این باشد که ذاتی در اینجا به معنی مذکور ما یکون داخلًا الخ نیست، بلکه به معنی ثانی است که مالایکون خارجًا است و اگر ضمیر را ذکر می‌کرد پس آن ضمیر راجع می‌بود به ذاتی در اینجا هم به معنی اول گرفته می‌شد بنابر این تقسیم صحیح نمی‌شد. و اگر کسی گوید قاعده است که هر وقت یک شی ذکر شود نکره و بار دوم معرفه آید پس ثانی عین اولی می‌باشد و بنابراین، ذاتی چگونه در اینجا به معنی ثانی شود و حالانکه ذاتی قبلًا ذکر است نکره و ثانیًا ذکر است معرفه؟ جواب: اینکه این قاعده کلیه نیست بلکه اکثری است مانند: که اکثری است قاعده که معرفه نکره عود گردد که دوم غیراولی است. و اگر کسی بگوید مصنف وضع اسم ظاهر کرده به جای ضمیر به‌خاطر تنبیه که ذاتی در اینجا به معنی ثانی است و این تنبیه به آوردن ضمیر هم حاصل می‌شود بنابر صنعت الاستخدام، صنعت الاستخدام آنرا گویند که از برای یک لفظ دو معنی می‌باشد ازخودلفظ یک معنا مراد می‌شود، و اگر به ضمیر ذکر شود معنی دیگر آن مراد می‌شود، و از برای ذاتی هم دو معنی می‌باشد: وقتی‌که به اسم ظاهر ذکر شود پس درآن وقت به معنی اول می‌باشد و اگر به ضمیر ذکر شود به معنی ثانی می‌باشد چونکه مقصود بر هر دو حاصل شده است، پس مرجع چیست از برای وضع اسم ظاهر بر صنعت الاستخدام؟ جواب: می دهیم که صنعة الاستخدام خلاف

الاصل است و بنابر همین اول را ترجیح داد، باز کسی گوید به گونه‌ای که صنعت الاستخدام خلاف اصل می‌باشد پس ترجیح بلامرجح می‌باشد.

پس جواب مذکوره دافع نشد؟ جواب: قبول داریم که هر دو، خلاف اصل است لکن وضع اسم ما هو به جای ضمیر زیاد و کثیر می‌باشد بر نسبت صنعت الاستخدام و هرگاه که امرین خلاف اصل باشد پس اخذ شایع ازآن راجح می‌باشد نسبت به غیر شایع. في جواب ما هو؟ کلمه ما هو از جمله مطالب می‌باشد، مطالب جمع مطلب می‌باشد به معنی آله طلب و آن بر چهار قسم است: که به ما، ای، هل، لما طلب دلیل کرده می‌شود و به هل، طلب تصدیق بر وجود شیء کرده می‌شود مانند هل زید موجود پس در این صورت این را، هل بسیطه گویند و یا دلالت کند علی صفت زائده علی الوجود مانند هل زیدٌ عالم پس در این وقت وی را هل مرکب گویند. و به لفظ أی، طلب ممیز کرده شود برابر است که ذاتی باشد مانند الانسان ایُّ شیء في ذاتیه در جواب این، ناطق واقع می‌شود. ویا عرض باشد مانند الانسان ای شیء في عرضه پس در جواب ضاحک واقع شود. و به کلمه ما، طلب تصور کرده شود. تأمل

ضابطه در کلمه ماهو

در ارتباط به کلمه ما هو سه نکته را بهیاد داشته باشید:

(۱): اینکه به کلمه ماهو از کدام شیء سوال کرده می‌شود آیا از امر واحد و یا از امور متعدده؟. (۲): به کلمه ما هو مقصود سایل چیست؟: ماهیت مختصه مقصود وی می‌باشد و یا ماهیت مشترکه؟ (۳): در جواب این، چه چیز واقع شود؟

جواب: (۱): به کلمه ماهو سوال از امر واحد و امور متعدده کرده شود و مثال اول مانند الانسان ما هو؟ و مثال ثانی بگوید که زید، عمر، بکر، خالد ما هم؟.

(۲): اگر در سوال امر واحد ذکر بود پس مقصود سایل بر سوالش ماهیت مختصه مسئول عنه می‌باشد و اگر در سوال امور متعدده بود پس مقصود سایل ماهیت مشترکه آن امور متعدده می‌باشد.

(۳): در سوال یا امر واحد ذکر است و یا امور متعدده، اگر اول بود باز خالی نیست که آن امر واحد جزئی می‌باشد و ماهیت مختصه جزئی نوع می‌باشد و اگر آن امر واحد کلی باشد پس در جواب حد تام واقع شود زیرا که ماهیت مختصه نوع، حد تام می‌باشد و اگر در سوال امور متعدده ذکر باشد باز این امور متعدده یا متفقه الحقیقه است مانند زید خالد و عمرو ما هم؟ در جواب این نوع واقع شود که انسانٌ زیرا که مقصود سایل ماهیت مشترکه می‌باشد و ماهیت مشترکه در میان جزئیات نوع می‌باشد و اگر مختلف الحقیقت بود مانند الانسان والبقر و الغنم ما هم؟ در جواب این جنس واقع شود.

ضابطه در کلمه ایٌّ

همین گونه به کلمه‌ای، سوال از امر واحد و امور متعدد کرده شود و مقصود سایل از سوالش به کلمه‌ای، طلب می‌باشد و باقی آنکه در جواب چیز واقع شود که ممیز ذاتی واقع شود و یا عرض، این سخن تعلق دارد بر مضاف الیه ایٌّ، که آیا مضاف الیه ایٌّ جنس می‌باشد و یا شی مطلقًا و یا شی باشد مع قید فی ذاته. و یا شی باشد مع قید فی عرضه، در صورت اول و دوم در جواب ممیز ذاتی واقع شود. و در صورت دوم ممیز ذاتی و عرضی هر دو واقع شود، بعد از این تمهید حاصل متن این است که ذاتی یا مقول می‌باشد در جواب ما هو بنابر اعتبار شرکت فقط، مانند حیوان بالنسبت الی الانسان، و الفرس، زیرا وقتی از انسان و فرس سوال شود بما هو، پس در جواب حیوان واقع می‌شود و اگر از هر دو سوال نشود بلکه جدا جدا سوال شود به ما هو، پس در این وقت در جواب حیوان واقع نشود بلکه حد تام واقع می‌شود بنابر ضابطه گذشته و یا مقول در جواب ما هو باعتبار شرکت و الخصوصیت هر دو باشد این را نوع گویند مانند انسان بالنسبت الی زید، خالد، والد. و اگر از اینها سوال علی طریقه شرکت کنید باز هم در جواب انسان آید و اگر از یک هم، تأمل. و یا مقول باشد در جواب ای

شیء مع قید فی ذاته این را فصل گویند مانند ناطق بالنسبت الی الانسان و این بود تقسیم ذاتی با وجه حصر که بنده به حیث خدمت پیش‌کش کردم.

باز مصنف الفت کردن که تعریف هر واحد را صریحًا ذکر نمودن، پس در تعریف جنس چگونه فرمود :ویرسم بانه کلی مقول علی الکثیرین المختلفین بالحقائق فی جواب ما هو یعنی جنس آن‌گونه کلی است که حمل کرده (برانگیخته) کرده شود به آن قسم افرادی‌که آن افراد از یکدیگر جدا باشد مانند حیوان اکنون حمل این به انسان و بقر و غیرهما کرده می‌شود درحال که حقیقت هر واحد هم جدا است زیرا که حقیقت انسان حیوان ناطق است و حقیقت بقر حیوان باقر است، و بعد از این در ارتباط جنس دیگر پیش‌قدمی کند: قدم اول، به آن اعتراضاتی‌که وارد شود در تعریف مذکور (جنس)، و درقدم دوم، تقسیم جنس:

(۱): تعریف جنس از وجه حصر معلوم شد باز چی حاجت بود به دوباره تعریف کردن که مصنف فرمود: یرسم بانه کلی الخ. جواب: مصنف مراعات طلبه را کرد زیرا احوال طلباء بر دو قسم است: یکی ذکی و دوم غبی، تعریف اول از برای ذکیان بود و تعریف ثانی به‌خاطری طلباء غیر ذکی می‌باشد.

(۲): علت چیست که مصنف در تعریف جنس یرسم گفت نه یحُد؟ جواب: تعریف جنس را به مقول کرده بود و مقول از جمله عوارضی جنس می‌باشد و تعریف بالعرض لایکون الا اسمًا و لا حدًا بنابر این ویرسم گفت نه یحد.

(۳): در تعریف جنس ذکر کلی همراه مقول علی کثیرین مستدرک است، زیرا که مقول علی کثیرین بعینه معنی کلی است. جواب: این تفصیل بعد از اجمال است و این را کسی مستدرک نگوید. و یا اینکه کلی در تعریف جنس، جنس صریحی واقع شده است و لفظ مقول به‌خاطری ذکر است که تعلق ظرف به او برقرار شود که علی است . و ذکر کثیر به‌خاطری است که موصوف گردد لازبرای مختلفین.

(۴): تعریف مذکور که از برای جنس صحیح نمی‌شود زیرا که جامع از برای افراد نیست بلکه حیوان از لو خارج شد زیرا که کثیرین جمع مذکریعقل است و حیوان

یگانه محمول بر مذکر یعقل نیست بلکه بر مذکر و مؤنث بر هر دو حمل کرده می‌شود، جواب: حمل کثیرین بنابر تغلیب می‌باشد، تأمل.

(۵): تعریف جنس به لفظ کلی صحیح نیست زیرا که جنس هر معرف اعم می‌باشد از او به گونه‌ی که تعریف انسان را کنید بر حیوان ناطق پس در اینجا حیوان که جنس است اعم می‌باشد از معرف که انسان است و لفظ کلی اخص می‌باشد ازجنس که معرف است زیرا که لفظ کلی جنس از برای جنس می‌باشد و جنس جنس اخص می‌باشد از جنس، زیرا که جنس جنس مقید می‌باشد و جنس، مطلق می‌باشد و هر مقید اخص می‌باشد از مطلق؛ حاصل مقام اینکه تعریف جنس بر لفظ کلی این تعریف، اعم است بر اخص و هر تعریف اعم به اخص باطل است. جواب از برای کلی دو اعتبار است:

اعتبار اول: بنابر ذات و مفهوم. اعتبار دوم: عارض می‌باشد. کلی به اعتبار مفهوم اعم می‌باشد از جنس، و به اعتبار عروض جنسیت اخص می‌باشد. و در این جاکه معرف است به اعتبار اول می‌باشد، تأمل. این بود آن اعتراضات که وارد شده بود در تعریف جنس و اکنون به تقسیم جنس می‌پردازیم.

تقسیم جنس

جنس، بر دو قسم می‌باشد: قریب و بعید. جنس قریب آنرا گویند که مقول کرده شود در جواب سوال از ماهیت با بعضی مشارکات آن که شریک باشد همراه او در آن جنس، مانند حیوان بالنسبت الی الانسان زیرا که انسان یک ماهیت است که همراه این در حیوانیت بقر، غنم فرس و غیره شریک است و اگر تو در سوال خود همراه انسان ازآن مشارکات یکجا کنید در سوال واقع کنید پس در جواب آن حیوان آید بنابر این حیوان جنس قریب شد. و جنس بعید آنرا گویند که آنگونه نباشد مانند جسم نامی بنابر نسبت انسان زیرا که همراه انسان در جسم نامی بودن مشارکت بقر، غنم و شجر است و همراه انسان هر مشارکات را که یکجا کنید و در سوال واقع کنید در جواب

جسم نامی واقع نشود بلکه صرف شجر را یکجا کنید در جواب جسم نامی واقع شود نه فرس و بقر فتامل.

تقسیم جنس به اعتبار آخر:

جنس بنابرین تقسیم بر ۳ قسم است: عالی، متوسط، سافل. عالی، آن جنس را گویند که از او بالا تر دیگر جنسی نباشد مانند جوهر. متوسط، آنرا گویند که از او بالا جنس دیگری باشد و از او پایین هم، مانند جسم مطلق، که از او بالا جنس جوهر است و از او پایین جسم نامی. سافل، آن جنسی را گویند که از او بالا جنس باشد اما پایین جنس نباشد مانند حیوان، که از او بالا جنسی است که جسم نامی است و از او پایین جنس نیست بلکه نوع میباشد که آن انسان است این بود تعریف جنس مع مافیها و ما علیها، و اکنون میپردازیم در بیان نوع که مصنف به این الفاظ تعریف کرده و یرسم بانه کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالعدد دون الحقیقة. یعنی نوع آنگونه کلی است که حمل کرده شود بر افراد زیادی که عددهای شان مختلف است اما حقایق آنها مختلف نباشند، مانند انسان نسبت به زید، خالد، والد، باقی اینکه کدام سوالات و جواباتیکه در تعریف جنس عرض شد آنها در این‌جا هم جاری شود و علاوه از اعتراض پنجم و البته که در اینجا چند سوال وارد میشود که قرار ذیل است:

سوال: (۱): تعریف نوع صحیح نیست زیرا که صادق آید بر جنس که حیوان است و حیوان جزء از انسان است و وقتیکه انسان مقول بر کثیرین کذایی شد پس حیوان هم شد. جواب: مراد از مقول مقول استقلالاً میباشد وحمل حیوان بر کثیرین کذایی نمیباشد.

(۲): تعریف نوع بنابر جهت آخر صحیح نیست زیرا که جامع نیست. خارج شد از او نوع اضافی. جواب: اطلاق لفظ نوع بر نوع اضافی مجازاً میباشد و شرط در تعریف شمول باشد بر افراد حقیقة زیرا که اگر شمول بر افراد مجازی شرط شود پس

تعریف اسد بر حیوان مفترس صحیح نمی‌باشد زیرا که رجل شجاع که فرد مجازی اسد است شامل نشد.

(۳): علت چیست که مصنف جنس را بر نوع مقدم کرد؟ جواب: جنس، جزء ازنوع می‌باشد و شک نیست که جزء مقدم می‌باشد بر کل.

(۴): فصل هم جزء از نوع می‌باشد باید که فصل هم مقدم می‌شد بر نوع و حالانکه مصنف نوع را مقدم کرده بر فصل. جواب: وقتی‌که نوع شریک بود همراه جنس در اینکه هر دو در جواب ما هو واقع می‌شدند جنس خواهان حق بالتقدیم بود پس نوع هم احق بالتقدیم شد.

(۵): مصنف اگر اول فصل را ذکر می‌کرد، باز جنس را، باز نوع را پس جزء هم مقدم می‌آمد بر کل و فصل هم نمی‌آمد در میان جنس و نوع، و علت چیست که اینگونه نکرد؟ جواب: اگر این قسم می‌شد باز جدایی می‌آمد در میان فصل و خاصه که هر دو در جواب ایُّ شیء واقع می‌شوند.

(۶): اطلاق ذاتی بر نوع صحیح نیست چون یک شی هم منسوب می‌شود و هم منسوب الیه و حالانکه در میان منسوب و منسوب الیه مغایرت می‌باشد، زیرا که همرای ذاتی یاء نسبتی ملحق است اگر بر نوع هم ذاتی اطلاق شود پس نوع منسوب و ذاتی منسوب الیه شود و نوع منسوب می‌باشد عین ذات است که منسوب الیه است. جواب: اطلاق ذاتی بر نوع باعتبار معنی اصطلاحی می‌باشد، تأمل. این بود تعریف نوع با جمله اعتراضات وارده و اکنون شروع کنیم در تقسیم نوع.

تقسیم نوع

نوع بر دو قسم می‌باشد: نوع حقیقی و نوع اضافی. تعریف نوع حقیقی قبلًا گذشت و تعریف نوع اضافی اینگونه کرده شده: «ماهیة یقال علیها و علی غیرها الجنس فی جواب ما هو» یعنی آن ماهیت را نوع اضافی گویند که وقتی همراه آن در

سوال ماهیت دیگر را یکجا کنید و بعد از هر دو سوال کنید در جواب او جنس واقع شود.

مانند انسان که این یک ماهیت می‌باشد که وقتی همراه این در سوال ماهیت دیگر را یکجا کنید مانند فرس پس در جواب جنس واقع شود که حیوان است و یا مانند حیوان که همراه این دیگر ماهیت را یکجا کنید در سوال واقع کنید مانند شجر پس در جواب این جنس واقع شود که جسم نامی می‌باشد.

بیان نسبت میان نوع حقیقی و اضافی

نسبت در میان ایشان عموم و خصوص مطلق می‌باشد که دارای دو ماده است، ماده اجتماعی و ماده افتراقی. ماده اجتماعی. مانند انسان که هم نوع حقیقی است و هم نوع اضافی. ماده افتراقی. مانند حیوان که نوع اضافی است اما نوع حقیقی نیست.

تقسیم آخر ازبرای نوع: بنابر این تقسیم، نوع بر سه قسم است: عالی، متوسط، سافل. و نوع عالی اعم می‌باشد از کل انواع، مانند جسم مطلق و نوع اخص (سافل) من کل الانواع مانند انسان، نوع متوسط که در میان این هر دو می‌باشد مانند حیوان و یا جسم نامی این بود بیان نوع تا اینجا ختم شد.

قسم سوم ذاتی، فصل است وبه این عبارت به آن اشاره شده است: و اما غیر مقول فی جواب ماهو بل مقول فی جواب ایّ شیء هوفی ذاته این عبارت مصنف به عبارت آینده‌اش که در تعریف فصل آورده است منافات دارد زیرا که درآن چنین تعریف شده است: فصل، مقول می‌باشد در جواب ایّ شیء و از این عبارت معلوم می‌شود که فصل نه در جواب ما هو واقع شود و نه در جواب ای شیء، وبر این قاعده بنا می‌باشد: کدام چیزی‌که ای حکم قبلاً منفی شود از پیش پس آن حکم از تابع و متبوع از هر دو نفی می‌باشد نه صرف از متبوع.

پس معنی ماجاءنی زیدٌ بل عمرٌ این‌گونه است که زید آمده بود عمر نبود، لهذا معنی این عبارت اما غیر مقول فی جواب ما هو بل فی جواب ایُّ شیء این است که نه در جواب ما هو مقول است و نه در جواب ایُّ شیء و ما هذا الا تدافع. جواب: این مذهب مبرد است، اما مذهب جمهور این نیست، بلکه آنها گویند وقتی‌که پیش از شیء حکم نفی شود پس در این وقت ثبوت حکم برای تابع است، و متبوع در حکم مسکوت عنه می‌باشد. تأمل.

توضیح: بَل را دو صورت می‌باشد: یکی آنکه قبل ازین فعل مُنفی باشد و دوم اینکه قبل ازین فعل مثبت باشد پس در صورت اول سه مذهب می‌باشد: جمهور، مبرد و...

قیل: مذهب جمهور و مبرد در فوق ذکر شد که حکم را از برای تابع ثابت کند و متبوع را در حکم مسکوت عنه داند و مبرد نفی حکم را از تابع و متبوع هر دو داند.

قیل: ثبوت حکم در تابع و نفی حکم از متبوع، پس معنی ماجاءنی زیدٌ بل عمر در نزد این، چنین شد که عمر آمده بود و زید نیامده بود.

و در صورت دوم دو مذهب است: یکی جمهور و دیگر ابن حاجب. جمهور در این صورت دوم هم ثبوت حکم بر تابع و متبوع را در حکم مسکوت عنه قرار داده است. ابن حاجب، ثبوت حکم بر تابع و نفی حکم از متبوع داند پس معنی جاءنی زیدٌ بل عمرو در نزد جمهور اینست که عمر آمده بود و آمدن و نیامدن زید هر دو برابر است، ودر نزد ابن حاجب معنی چنین شود که عمر آمده بود و زید نیامده بود تأمل در ارتباط کلمه ایُّ ضابط قبلاً گذشته است.

شیء در نزد اهل حکمت به معنی مایعلم و مایخبر عنه می‌باشد بر موجود، ممکن، ممتنع، بر همه صادق است. در نزد علماء اهل عقاید شیء مترادف موجود می‌باشد و ایشان شیء و موجود را به یک معنی یاد کنند در این وقت شیء بر ممتنع صادق نباید تأمل. و هو الفصل بان کلیٌ یقال علی شیء فی جواب ای شیء هو فی

ذاته. سوال: حاجت به تعریف چی بود زیرا که از آن دو عبارت قبلی تعریف فصل معلوم گردید.

جواب: مصنف در اینجا، حال طالب العلم را رعایت کرده است زیرا که طلباء بر سه قسم است: و به این عبارت: «مقول فی جواب ایّ شیء هو» لحاظ حال طلبا ذکی شده است. و به قوله هو الذین یمیز الشیء الخ نظر و لحاظ طلباء متوسط الحال را کرده است. تصریح به تعریف کرده لحاظ غبی الذهن از طلباء را نموده است.

سوال: درکلام مصنف مخالفت عمده ی آمده است زیرا که در تعریفات قبلی اسم را ذکر کرده و گفته است: مقولٌ و اما در اینجا فعل را ذکر نموده که یقال میباشد. و همین‌گونه در تعریفات قبلی علی کثیرین گفته است و اما در اینجا علی شیء آورده است، وقتی‌که در کلام مصنف مخالفت واقع گردید لابدی میباشد از یک نکته پس در اینجا نکته چیست؟ جواب: ممکن است که مقصود مصنف در این تغایر، تنبه باشد بر فرق بین جنس، نوع و فصل و یا اینکه این از تفنن در عبارت گویند یعنی فن فن عبارت آورد به‌خاطری فطانت طلباء. تأمل.

تقسیم فصل

فصل، بر دو قسم است: قریب و بعید. فصل قریب، آنرا گویند که جدا باشد از مشارکات خود به جنس قریب مانند ناطق که ممیز انسان میباشد از مشارکاتش که فرس، غنم، و بقر است درجنس قریب که حیوان میباشد. فصل بعید، آنرا گویند که ممیز و جدا باشد به جنس بعید مانند حساس نسبت به انسان که ممیز است به جنس بعید که جسم نامی است.

نسبت فصل

نسبت فصل را به جنس کنید آنرا مقسم گویند زیرا که به سبب این‌هم جنس تقسیم شود مانند ناطق که حیوان را تقسیم کنید به ناطق و غیر ناطق و وقتی‌که نسبت جنس را به نوع کنید آنرا مُقَوِّم گویند زیرا که بهواسطه این قوام نوع آید.

مسئله، هر مقسم سافل مقسم عالی می‌باشد مانند ناطق که مقسم حیوان است و مقسم جسم نامی هم می‌باشد، و هر مقسم عالی مقسم سافل نمی‌باشد مانند حساس که مقسم جسم نامی است اما مقسم حیوان نیست. و البته در مقوم امر بالعکس می‌باشد یعنی هر مقوم عالی مقوم سافل می‌باشد مانند جسم نامی که مقوم حیوان و مقوم انسان هم می‌باشد و هر مقوم سافل مقوم عالی نمی‌باشد این بود بیان فصل. وقتیکه مصنف فارغ شد از بیان ذاتیات شروع کرد در بیان عرضیات و فرمود: والعرضی اما ان یمتنع انفکاکه الخ.

حاصل اینکه عرض بر دو قسم است: عرض لازم و عرض مفارق. وجه حصر اینکه عرض خالی نیست یا اینکه ممتنع «الا انفکاک» است از ماهیت معروض، و یا نه. اگر اول بود آنرا عرض لازم گویند و اگر ثانی بود آنرا عرض مفارق نامند، و باز لازم در بر سه قسم است: لازم ماهیت، لازم وجود ذهنی، لازم وجود خارجی. تعریفات هر سه با جمله مثال‌های‌شان قبلاً گذشته است.

مفارق بر دو قسم است: دایم مانند عروض حرکت برای فلک، زیرا که این‌ها حرکت افلاک را دایمی دانند. و غیر دایم باز این بر دو قسم است سریع الزوال مانند صفرة وجل وحمرة خجل. و بطی الزوال مانند جوانی و یا عشق، تأمل. و کل واحد منها اما ان یختص یعنی هر یکی از عرض لازم و مفارق بر دو قسم است: که مجموع اقسامش چهار می‌شوند:

(۱): عرض لازم خاصه.

(۲): عرض لازم عام.

(۳): عرض مفارق خاصه.

(۴): عرض مفارق عام. وجه حصر آنکه هر واحد ازعرض لازم و مفارق خالی نیست که یا مختص می‌باشد به حقیقت واحده و یا نه بلکه عام باشد و به حقیقت صادق آید اگر اول بود آنرا عرض لازم خاصه و عرض مفارق خاصه گویند، مثال اول ضاحک بالقوه با نسبت الی الانسان و مثال ثانی مانند ضاحک بالفعل زیرا که اگر

ضاحک بالقوه باشد و یا بالفعل باشد مختص است به یک حقیقت که انسان است و اگر ثانی بود عرض لازم عام و عرض مفارق عام گویند. مثال هر یک مانند متنفس بالقوه و یا بالفعل نسبت انسان زیرا که متنفس مختص نیست در حقیقت انسان بلکه بقر، غنم، فرس و... متنفس می‌باشد.

در اینجا معتبر اقسام اولی می‌باشد که عرض است که لازم و مفارق و یا اولی و ثانوی هر دو معتبر است اگر اولی معتبر شود پس خاصه و عرض عام از جمله کلیات خمسه نمی‌شوند وخارج می باشند و حال آنکه مشهور است که عرض عام و خاصه از جمله‌ی کلیات خمسه می‌باشند؛ و اگر اقسام اولی و ثانوی هر دو مراد شوند پس چهار اقسام عرض شد و سه اقسام ذاتی بود پس کلیات خمسه نشدند بلکه هفت گردیدند و مشهور آنست که پنج است. جواب: دراین جا معتبر اقسام اولی می‌باشند و ان قلت ما قلت؟ قلنا اقسام اولی فی الحقیقه خاصه و عرض عام میباشد، بعداً خاصه و عرض عام منقسم می‌باشد بر عرض لازم و مفارق اما مصنف که اول تقسیم عرض لازم و مفارق را کرده و باز تقسیم در لازم و مفارق و خاصه و عرض عام را نموده این مسامحه است این بود تقسیم کلی که قسم اول از مفرد بود. و اکنون قبل از این‌که شروع در تقسیم جزء ثانی مفرد کنیم که جزدی است در اینجا کلی را تقسیم دیگری است که قابل تذکر می‌باشد بنابراین کلی بر سه قسم است: کلی منطقی، کلی طبعی، کلی عقلی. کلی منطقی عبارت است از مفهوم کلی که ما لا یمنع نفس تصور مفهومه الخ. کلی طبعی، عبارت می‌باشد از معروض. کلی منطقی، که حیوان، انسان و غیر ذالک است. کلی عقلی، عبارت می‌باشد از مجموعه عارض و معروض مانند حیوان کلیٌ مثلاً و همین‌گونه در هر یک از کلیات خمسه اقسام سه‌گانه جاری می‌شود یعنی جنس بر سه قسم است: منطقی، طبعی، عقلی و همین‌گونه نوع بر سه قسم است: وعلی هذا القیاس مجموعه اقسام پانزده جور شود تأمل.

تقسیم جزئی

جزئی بر دو قسم است: اضافی و حقیقی که قبلاً گذشت. اما جزئی اضافی، عبارت است از هر اخص که مندرج باشد تحت الاعم مانند انسان یا نسبت حیوان و یا حیوان نسبت به جسم نامی، تأمل.

نسبت میان جزئی حقیقی و جزئ اضافی

نسبت در میان هر دو عموم وخصوص مطلق می‌باشد. ماده اجتماعی مانند زید که هم جزئی حقیقی و هم جزئی اضافی می‌باشد ماده افتراقی مانند حیوان که جزئی اضافی است اما جزئی حقیقی نیست.

فایده

نسبت بر چهار قسمت است: (۱): عموم خصوص مطلق. (۲): عموم خصوص من وجه. (۳): مساوات. (۴): تباین. نسبت مساوات، در میان آن دو امرین می‌باشد که در میان این هر دو از هر دو طرف صدق کلی باشد مانند انسان و ناطق زیرا که ما گفته توانیم که کل انسان ناطق و کل ناطق انسان. و اگر از یک‌طرف صدق بود نه از هر دو طرف مانند ناطق وحیوان پس نسبت در میان ایشان عموم خصوص مطلق می‌باشد. و اگر از یک‌طرف هم صدق کلی نبود بلکه جزئی بود مانند ابیض و حیوان زیرا که از هر دو طرف در این صدق جزئی می‌باشد و در این وقت نسبت در میان هر دو عموم خصوص من وجه می‌باشد. و اگر این قسم بود که صدق جزئی هم نبود پس نسبت در میان هر دو تباین می‌باشد مانند حیوان و حجر زیرا که در اینجا از یک‌طرف هم صدق جزئی نیست زیرا که این قسم گفته نتوانید که بعض الحیوان حجر یا بعضی الحجر حیوان، تأمل.

وقتی‌که مصنف فارغ شد از بیان مبادی و طرف تصورات شروع کرد در بیان مقاصد تصورات که مُعرّف است و فرمود قول الشارح، در اینجا در ارتباط قول شارح و بنابر تقاضای مقام چهار نکته را یاد خواهیم کرد: و او عبارت است از اسامی قول

شارح، تعریف قول شارح، شرایط قول شارح و تقسیم قول شارح، وجه تسمیه اقسام و وجه ترتیب اقسام.

اسامی قول شارح

از برای قول شارح چهار اسم است: (۱): معرِّف. (۲): تعریف. (۳): معلوم تصوری. (۴): قول شارح. معرف، صیغه اسم فاعل می‌باشد از باب تفعیل به معنی شناسنده و قول شارح را به‌این خاطر معرف گویند زیرا که این، شخص را می‌شناساند. تعریف، مصدر است از باب تفعیل به معنی شناختن و وجه تسمیه قول شارح به تعریف ظاهر است، تأمل. و معلوم تصوری، زیرا گویند که این از جمله آن معلوماتی است که تصور می‌باشد. قول شارح گویند: به‌خاطری‌که قول به معنی مرکب و شارح به معنی واضح کننده و این هم غالباً مرکب و موضح مجهول تصوری می‌باشد.

تعریف قول شارح

تعریف قول شارح، اینگونه صورت گرفته است ما یحمل علی الشیء لافادة تصوره مانند حیوان ناطق که حمل کرده شود بر انسان از برای افاده تصور، تأمل.

شرایط قول شارح

یکی از شرایط قول شارح آنست که اجلی ازمعرف باشد و اگر همرای معرف مساوی باشد معرفتًا و جهالتًا و یا اخفاء باشد، پس تعریف بر این ناجایز است. شرط دوم آنکه هم جامع و هم مانع باشد معنی جامعیت آنکه کل ما یصدق علیه التعرف یصدق علیه المعرف و معنی ما نعیت اینکه کل ما لم یصدق علیه المعرف لم یصدق علیه المعرف و بعضی وقت از جامعیت تعبیر به انعکاس و از مانعیت تعبیر به اطراد هم شده است تأمل.

تقسیم قول شارح

قول شارح، بر چهار قسم است: حد تام، حد ناقص، رسم تام، رسم ناقص.

(۱): حد تام آنرا گویند که مرکب باشد از جنس وفصل قریبین، مانند حیوان ناطق نسبت به انسان.

(۲): حد ناقص آنرا گویند که مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب باشد، مانند جسم ناطق بالنسبت الی الانسان.

(۳): رسم تام آنرا گویند که مرکب باشد از جنس قریب و خاصه لازمه، مانند حیوان ضاحک بالنسبت الی الانسان.

(۴): رسم ناقص آنرا گویند که مرکب باشد از جنس بعید و خاصه و یا سراسر از عرضیات مانند جسم ضاحک بالنسبت الی الانسان، تأمل.

وجه تسمیه اقسام قول شارح

حد تام را حد تام گویند بخاطری که حد به معنی منع است و این هم منع کند از دخول اغیار، و تام به خاطری گویند که در این تماماً ذاتیات ذکراست. حد ناقص را حد ناقص گویند بخاطری که این هم منع کند از دخول اغیار و ناقص بخاطری گویند که در این ذاتیات تماماً ذکر نیست بلکه بعض ذکر است زیرا که وقتی تو در تعریف انسان حیوان ناطق گفتید پس کل ذاتیات انسان را ذکر کردید اما وقتی که جسم ناطق گفتید در اینجا کل ذاتیات نیامد بلکه بعض ماند که نامی و حساس است و متحرک بالاداره است. سوال: به گونهٔی که حد تام و حد ناقص مانع از دخول غیر است همین گونه رسم تام و رسم ناقص هم می‌باشد پس بکار است که اینها هم مسمی‌شود به حد. جواب: وجه تسمیه علت تامه از برای تسمیه نمی‌باشد اینکه کجا که وجه تسمیه موجود باشد پس در آنجا هم تسمیه موجود باشد مانند فاقدآن. مانند آن زن که شوهرش و یا بچه‌اش مرده باشد و از وجه فقدان شوهر و یا بچه گفته نتوانید که از هر کسی که چیزی گم شد آنرا مسمی‌شود به فاقد و یا مثلاً بوتل را قاروره گویند لانه یستقر فیه الماء پس تو گفته نتوانید که شکم تو قاروره است لانه یستقر فیه الماء.

رسم تام را به این خاطر رسم تام گویند که رسم به معنی اثر و علامه است کما یقال رسم الدار ای اثرها و علامت‌ها و یا چونکه تعریف بالرسم تعریف باللازم و بالخارج می‌باشد و علامه شئ هم از آن شئ خارج می‌باشد و تام به‌خاطری گویند که این مشابه است به حد تام، بنابر اشتمال جنس قریب پس این بناء می‌باشد از قبیله تسمیه مشبه به اسم مشبه به. رسم ناقص، وجه تسمیه به رسم، گذشت، و ناقص به‌خاطری گویند بنابر وجه عدم مشابهت این بر حد تام و یا اینکه از وجه مشابهت این به حد ناقص در اشتمال جنس بعید ،تأمل.

وجه ترتیب اقسام

حد تام مقدم کرده شد بر حد ناقص، زیرا که این اشرف می‌باشد از تمام اقسام معرف و هر اشرف اولی بالتقدیم می‌باشد و اشرف به‌خاطری است که به این شناخت تمام ذاتیات شی می‌آید از جهت اشتمال این بر همه ذاتیات. بخلاف ازحد ناقص و باز حد ناقص را مقدم کرده بر رسم تام زیرا که بواسطه آن صرف شناخت ذاتیات آید بخلاف از رسم تام، و باز رسم تام را مقدم کردند بر رسم ناقص از جهت مشابهت وی به اشرف اقسام معرف این بود حاصل متن مع تفصیل مقام که در ضمن مباحث ششگانه عرض شد . و اکنون آییم به خود متن: والحد قول دال علی ماهیت الشئ. یعنی حد آن مرکب است که دلالت می‌کند بر ماهیت وکنه شیء، مانند حیوان ناطق که دلالت می‌کند بر کنه انسان.

دراین جا یک اعتراض: که ماهیت، خالی نیست که یا مراد به ماهیت تمام ماهیت می‌باشد و یا ماهیت فی الجمله می‌باشد برابر است که تمام باشد و یا بعض؛ هر دو باطل است زیرا که اگر مراد تمام ماهیت شود پس تعریف حد جامع نشد بلکه حد ناقص از آن خارج شد زیرا که او بر تمام ماهیت و ذاتیات دلالت نکند بلکه بر بعضی ماهیت کند. و اگر ماهیت فی الجمله مراد شود باز تعریف حد مانع نشد از دخول غیر زیرا که داخل شد در این، حد ناقص از وجه دلالت این بر بعضی ماهیت. جواب:

وقتی‌که اعتراض معترض دارای چند شق بود پس از برای مجیب اختیار است که به کدام شق جواب ارائه کند، و در این‌جا جواب بناء است بر شق اول، یعنی مراد از ماهیت تمام ماهیت می‌باشد. و ان قلت ما قلت من خروج حد ناقص عن التعریف قلنا معرف در اینجا مطلق حد نمی‌باشد بلکه حد تام می‌باشد به گونه‌ی که مُعَرَّف خاص است مُعَرِّف هم خاص است.

سوال: در این‌جا حد مطلق ذکر شده است پس چگونه حد تام مراد شود ازآن؟
جواب: بنابراین قاعده که شئ مطلق ذکر شود مراد فرد کامل آن می‌باشد، تأمل.

سوال: وقتی‌که مراد ازحد، حد تام شد و در حد تام آینده یک تعریف کند الذی بترکب الخ پس بنابر همین از برای حدود تعریف شد.

جواب: ممکن است که تعریف دوم تأکید باشد از برای اول و یا اینکه تعریف اول بالنظر الی الطالب الذکی والثانی بالنظر الی غیر ذکی، تأمل. و یا جواب بنا است بر شق ثانی در این‌جا مراد از ماهیت ماهیت فی الجمله می‌باشد با مراعات قید فقط پس معنی این‌گونه شود: که حد یک مرکب است که دلالت کند بر ماهیت فقط و رسم ناقص داخل نشد زیرا که نه اینکه بر ماهیت دلالت کند بلکه بر ماهیت و عرض هر دو دلالت کند.

سوال: وقتی‌که مراد از ماهیت ماهیت فی الجمله شد پس این تعریف از برای مطلق حد صحیح است زیراکه هم جامع شد و هم مانع لکن نقصان دیگر پیش آمد و او آنکه ضمیر در هوالذی راجع است برای حد و مراد از حد، مطلق حد است و تعریف دوم هم از مطلق حد گردید و حال آنکه این از برای مطلق حد صحیح نمی‌باشد بنابر چند وجوه: اول، اینکه تکرار آمد. دیگر اینکه جامع نشد زیرا که حد ناقص را شامل نیست. سوم اینکه این، منافی عبارت آینده می‌باشد که هو الحد نام، تأمل.

جواب: در اینجا صنعت الاستخدام می‌باشد وقتی‌که حد به اسم ظاهر ذکر شد مراد او از آن مطلق حد می‌باشد و وقتی‌که دوباره به ضمیر ذکر شد مراد از آن حد تام

می‌باشد و تعریف صنعت الاستخدام قبلاً گذشت، فلا نعید. وقتی‌که مصنف فارغ شد از تعریف مطلق حد شروع کرد در تعریف حد تام و فرمود: هو الذی یترکب من جنس الشیء و فعله القریبین و تعریف جنس قریب و فصل قریب قبلاً گذشته است مانند: حیوان و ناطق بالنسبت الی الانسان.

پس حیوان ناطق مرکب می‌باشد از جنس قریب و فصل قریب از برای انسان، لهذا این حد تام شد زیرا که حیوان جنس قریب و ناطق فصل قریب می‌باشد از برای انسان. سوال: گردیدن حیوان ناطق حد تام از برای انسان صحیح نیست زیرا که حد تام قسم می‌باشد از قول شارح و از جمله شرایط صحت معرف جامعیت و مانعیت می‌باشد و حیوان ناطق نه جامع می‌باشد و نه مانع زیرا که انسان گنگ را شامل نمی‌شود مانع به‌خاطری نیست که صادق است بر طوطی زیرا که آن هم حیوان است و هم ناطق.

جواب: مراد از ناطق آنکه مدرک معقولات باشد نه سخن گوینده و مدرک معقولات اخرس می‌باشد نه طوطی پس تعریف هم جامع شد و هم مانع؛ و یا اینکه ناطق به معنی مظهر عما فی الضمیر می‌باشد برابر است که به اشاره باشد و یا به سخن زدن و اخرس یعنی گنگ اظهار ما فی الضمیر اگرچه به سخن زدن نکند البته به اشاره کرده می‌تواند بخلاف از طوطی.

سوال: با شمول اخرس هم جامع نیست زیرا که خارج شد از او آن طفل نو پیدا زیرا که نه مدرک معقولات است و نه مظهر ما فی الضمیر. جواب: مراد از ناطق نطق با الفعل نیست بلکه عام می‌باشد که بالفعل باشد و یا بالقوه و آن طفلی که نو پیدا شود اگر که بالفعل ناطق و مدرک معقولات نیست اما بالقوه می‌باشد، تأمل.

مصنف علیه الرحمه فارغ شد از تعریف حد تام شروع کرد در تعریف حد ناقص و فرمود: والحد الناقص هو الذی یترکب من جنسه البعید و فصیله القریب کالجسم الناطق بالنسبة الی الانسان تأمل.

تعریف حد ناقص صحیح نیست زیرا که بعض افراد حد ناقص از آن خارج مثل آنکه صرف تعریف به فصل شده باشد مانند تعریف انسان که به ناطق شود زیرا که از جمله افراد حد ناقص می‌باشد و مرکب نیست از جنس بعید و فصل قریب بلکه یگانه فصل است. جواب: این تعریف بنا می‌باشد بر مذهب آن‌کسی‌که تعریف بالمفرد را جایز ندانند و اگر بنا شود بر مذهب آن‌کسی‌که تعریف را بالمفرد را جایز داند باز جواب اینکه واو در تعریف به معنی لو می‌باشد و باز او، از برای مانعة الخلو می‌باشد پس معنی اینگونه شود که حد ناقص آنست که مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب و یا از فصل بعید تأمل.

توضیح در این تعریف دو مذهب می‌باشد: مختار و غیر مختار مذهب مختار آنست که تعریف بالمفرد صحیح نیست و مذهب غیر مختار آنست که تعریف بالمفرد جایز است و دلایل جانبین در مطولات ذکر است، کالجسم الناطق بالنسبت الی الانسان. زیرا که جسم جنس بعید و ناطق فصل قریب از برای انسان است، لهذا جسم ناطق حد ناقص از برای انسان می‌باشد و در این سه اعتراضات وارد می‌شود:

(۱): سوال: جسم ناطق. حد ناقص از برای انسان صحیح نمی‌باشد بواسطه که اخرس و گنگ و آن طفلی که نو پیدا شود زیرا که این هر دو ناطق نیستند. جواب: این اعتراض بعینه آن بود که در حیوان گذشت، فلیتامل.

(۲): جسم ناطق حد از برای انسان از وجه دیگر صحیح نیست زیرا که مانع نیست چون در این حد داخل شد ملایکه زیرا که اینها هم جسم است و هم ناطق به قسم که به این مدعی دلالت کند تعریف ملایکه که جسمٌ نوری الخ.

(۳): به همین‌گونه داخل شد در این تعریف جن، زیرا که جسم ناطق در این هم صادق است. جواب: ازین هر دو سوال، اینکه متبادر ازجسم جسم ترابی می‌باشد و بنابراین صدق جسم ناطق بر جن و ملایکه صادق نمیاید زیرا که ملایکه جسم نوری است و جن جسم ناری است، تأمل.

وقتی‌که مصنف علی الرحمه فارغ شد از تعریف مطلق حد مع قسمین، شروع کرد در تعریف رسم تام وفرمود: والرسم التام هوالذی یترکب من جنس القریب للشیء و خاصة اللازمة کالحیوان ضاحک فی تعریف الانسان این بود تعریف رسم تام هرچه اما تعریف مطلق رسم اینگونه است: قول دال علی لازم شیء.

سوال: علت چیست که مصنف تعریف مطلق حد را کرد و بعدًا تعریف قسمین حد را، و تعریف مطلق رسم را نکرد بلکه صرف تعریف قسمین رسم را نمود.

جواب: وقتی‌که مصنف تعریف مطلق حد را کرد تعریف مطلق رسم ضمنًا ازین معلوم گردید و او، آنکه رسم آنرا گویند که دلالت کند بر لازم شیء نه بر ماهیت و به آن تعریف مصنف اکتفاء کرد تصریح نمود از برای اختصار و یا این جواب را کنیم چونکه حد مهتم بالشان و اشرف بود از رسم کرده لهذا تعریف مطلق حد کرده شد و همچنین قسمین او هم، و اما در رسم اکتفاء کرد بر تعریف قسمین، ومطلق رسم را تعریف نکرد و یا جواب دیگر دهیم که مصنف اکتفاء کرده است بر فهم متعلم بنابرهمین، تعریف مطلق رسم را نکرد، تأمل.

باقی اینکه به گونه‌ی که سوالات در مثال حد تام و حد ناقص وارد شده بود و در اینجا در رسم تام هم که حیوان ضاحک، وارد است لکن بنابر اختصار بیان کرده نشد والرسم الناقص ما یترکب عن عرضیات تختص جملتها بحقیقة واحدہ،

یعنی رسم ناقص آنست که مرکب باشد از عرضیات که مجموع آن من حیث مجموع بر یک حقیقت مختص باشد اگر که تنها تنها مختص بر یک حقیقت نباشد مانند کی در مثال آینده است.

سوال: تعریف مذکور از برای حد ناقص صحیح نیست زیرا که از تعریف، بعضی افراد حد ناقص خارج شد و او حد ناقصی است که از عرضیات صرفه مرکب باشد بلکه مرکب باشد از ذاتی و عرض مانند جسم ضاحکم که حد ناقص است، مرکب است از جنس بعید و خاصه .جواب: مرکب از خارج و داخل مرکب می‌باشد از خارج پس مرکب از ذاتی و عرض مرکب می‌باشد از عرض و تعریف برآن صادق

است. سوال: بعد از این‌که قبول کنیم که مرکب از خارج و مرکب از داخل مرکب می‌باشد از خارج باز هم تعریف مذکور حد ناقص بر جسم ضاحک صادق نباید زیرا که در تعریف عرضیات جمع ذکر است و از برای جمع کم از کم سه افراد باشد و جسم ضاحک مرکب از دو می‌باشد. جواب: مراد از عرضیات مافوق الواحد می‌باشد زیرا که وقتی‌که در تعریف جمع ذکر شود محمول می‌باشد بر جمع لغوی که مافوق الواحد است. و آنکه عرضیات جمع عرض است و عرض مذکر لایعقل است و مذکر لایعقل جمع کرده شود به جمع مؤنث سالم کقولنا فی تعریف الانسان انه ماش علی قدمیه عریض الاضفار بادی البشره مستقیم القامة ضحاک بالطبع، این مثال از برای رسم ناقص است زیرا که مرکب است از عرضیات که مجموع من حیث المجموع مختص است بر یک حقیقت «ای حقیقه واحده» که انسان است. سوال: ماشیء علی قدمیه و... الخ رسم ناقص از برای انسان صحیح نیست زیرا که به کل افراد انسان صادق نباید که ازین خارج شد آن انسانی‌که به یک پارو ان است و آن انسانی‌که بر بدن او موی‌های زیاد باشد و آن انسانی‌که احدب باشد یعنی سرش به طرف پشت و به طرف روی برآمده باشد و به اصطلاح دیگر کوزپوشت درحالی‌که مستقیم القامه نیست و همچنین آن کهن‌سالانی‌که سرشان کوپ شده است از دست ضعیفی. جواب: این را که ما رسم گفتیم نه از برایم مطلق انسان بلکه از برای انسان مشهور معتد به گفتیم و آن مولد مذکور غیر مشهور و از معرف خارج است. و یا دیگر جواب کنیم که این نظیر است نه مثال. هرگاه مصنف فارغ شد از طرف تصورات شروع کرد در طرف تصدیقات باز درطرف تصدیقات یک مبادی می‌باشد و دیگر مقاصد مبادی تصدیقات قضایا و احکام قضایا می‌باشد و مقاصدش قیاس و حجت می‌باشد باز چونکه مبادی مقدم می‌باشد طبعًا و در ذکر و وضع هم مقدم کرد و فرمود.

القضایا

بنابر اعتبار اعراب به چند وجوه محتمل می‌باشد: مرفوع است بنابر ابتدائیت و خبرش محذوف و یا خبر از مبتدای محذوف تقدیرش اینگونه شود منها القضایا، یعنی برخی از آن اصطلاحاتی که استحضارش واجب است قضایا می‌باشد و یا هذه القضایا وقتی‌که خبر شود. و یا منصوب است بنابر فعل مقدر تقدیرش اینگونه است: هذا مبحث القضایا مبحث که مضاف است حذف شد مضاف الیه به جایش ایستاد شد فاعرب باعرابه. و یا اینکه لامحل لها من الاعراب پس به مثل فصل است یعنی قسمی‌که از برای فصل محل ازاعراب نیست بلکه صرف به‌خاطری جدایی آورده شده همچنین ذکر قضایا هم بخاطری فصل و جدایی است در میان بحث قبلی و بعدی.

القضیة، قول یصح ان یقال لقائله انه صادق او کاذب. سوال: علت چیست که مصنف بعد از القضایا القضیه را ذکر کرد است، یعنی در عنوان صیغه جمع بود و بعدًا در معنون که تعریف کند بصیغه مفرد پس در این راز چیست وباید می‌گفت: القضایا قول یصح الخ زیرا این عبارت مختصر هم است و مبنای متون هم بنابر اختصاراست.

جواب: القضیه به خاطری گفت تا که تعریف جنس بر جنس آید و اگر این را ذکر مختصر نمی‌کرد و می‌گفت: القضایا قول یصح الخ پس تعریف افراد به جنس می‌آمد این ناروا است.

توضیح: در تعریف، ۴ احتمال است:(۱): تعریف جنس بر جنس. (۲): تعریف فرد بر فرد. (۳): تعریف فرد بر جنس.(٤):تعریف جنس به فرد. در این احتمالات چهارگانه احتمال اول حق می‌باشد که تعریف جنس بر جنس می‌باشد. علاوه ازین کل باطل است دلیل حقیقت اول و بطلان دیگران در مطلولات مذکور است، و یا اگر کسی گوید علت چیست که مصنف القضیه گفت و ضمیر ذکر نکرد، بکار بود که ضمیر هی ذکر می‌کرد این‌قسم می‌گفت: القضایا هی قول الخ. پس ضمیر هی راجع باشد به القضیه که در ضمن القضایا می‌باشد به قسم که ابن حاجب در کافیه گفته است: المرفوعات هو ما اشتمل. جواب: اگرضمیر هی را ذکر می‌کرد خلاف مقصود

می‌آمد زیرا که لرجاع ضمیر هی به القضایااست، وقضیه به هر دوصحیح است پس کسی اینگونه توهم می‌کرد که راجع است به قضایا و حالانکه مقصود ارجاع این القضیه می‌باشد و بخلاف عبارت ابن حاجب که در اینجا لرجاع ضمیر صرف به المرفوع صحیح است نه به المرفوعات.

سوال: الف لام در القضیه ازچهار احتمال خالی نیست: جنسی است یا استغراقی و یا عهد خارجی و یا عهد ذهنی. همه باطل است زیراکه تای القضیه برای وحدت است و الف لام جنسی باوحدت منافات دارد.

زیرا که الف لام جنسی اشارت کند به ماهیت مدخولش من حیث هی هی قطع نظر از انطباق به افرادش. هرچه بطلان استغراقی و عهد خارجی است زیرا که به الف لام استغراقی اشاره کند به تمام افراد مدخول بها و به عهد خارجی اشاره کند به فرد معین که معهود میان مخاطب و متکلم می‌باشد، پس اگر الف لام استغراق شود و یا عهد خارجی شود لازم شود تعریف افراد به جنس و این باطل است، و هرچه بطلان الف لام ذهنی و آنست که لازم شود نکارت مبتداء و مبتداء نمی‌باشد مگر معرفه یا نکره مخصصه، تأمل. جواب: الف لام برای جنس می‌باشد و تا از برای نقل می‌باشد نه از برای وحدت حتی یرد مایرد، تأمل.

باقی اینکه قول، در تعریف قضیه جنس می‌باشد شامل کل مرکبات می‌باشد بصح الخ فصل است به این مابقی مرکبات خارج شد، سوال: فصل، قسم از کلی می‌باشد و کلی قسم از مفرد می‌باشد لهذا فصل نمی‌باشد مگر مفرد ورنه تعمیم قسم آید که کلی است از مقسم که مفرد است این باطل است بنابر این گردیدن بصح الخ فصل صحیح نیست زیرا که این جمله و مرکب می‌باشد.

جواب: به گونه‌ی که مفرد فصل آید همین قسم مرکب هم فصل می آید زیرا که تعریف سابق فصل به مرکب و مفرد هر دو صادق است. وان قلت ما قلت من التعمیم القسم من المقسم قلت مهما، درکدام شئ که تعمیم آمده است و او قسم نیست بلکه قید قسم است و کدام شئ که قسم است در آن تعمیم نیست، حاصل آنکه قسم مفرد

کلی است نه کلی محض بلکه کلی قید از برای قسم است و در این‌جا تعمیم هم در کلی آمده است و این تعمیم مضر نیست زیرا که تعمیم در قید قسم جایز است به گونه‌ای که در این مثال است الحیوان اما ابیض او اسود یعنی حیوان ابیض و حیوان اسود، فتامل.

سوال: علت چیست که مصف علیه الرحمه از تعریف قضیه نه انداخته است و این‌گونه کوتاه نه فرموده است: که قولٌ یقال لقائله الخ حالانکه مبنی متون بنابر اختصارا است. جواب: اگر یصح را از این تعریف می‌انداخت متبادر از یقال: قول بالفعل مراد است پس آن قضایا از تعریف برآمده بود که قایل را نه صادق گفته می‌شد و نه کاذب، تأمل.

سوال: این قاعده است که وقتی صله قول لام آید در آنجا قول به معنی خطاب می‌باشد و در اینجا هم چونکه صله یقال لام واقع شده است پس یقال به معنی یخاطب شود بنابر این مصنف می باید که به جای انه صادق فیه او کاذب انک صادق فیه او کاذب می‌گفت زیرا که خطاب به حاضر کرده شود. جواب: درآنجا قول به معنی خطاب می‌باشد که صله‌اش لام واقع باشد و لام به معنی خود هم باشد و در اینجا لام به معنی فی می‌باشد.

ای یقال فی حق قایله الخ، سوال: علت چیست که مصنف عدول کرد از تعریف مشهور قضیه که ما یحتمل الصدق والکذب است. جواب: تعریف مشهور قضیه دوریی می‌باشد زیرا که صدق و کذب تعریف موقوف می‌باشد بر خبر و قضیه زیرا که صدق مطابقت خبر را گویند به واقعه و کذب عدم مطابقت را گویند پس تعریف خبر و قضیه موقوف باشد بر صدق و کذب، و از صدق و کذب موقوف شد برخبر و این نمی‌باشد مگر دور، تأمل.

سوال: تعریف قضیه مذکور جامع نیست زیرا که بعض قضایا از او خارج شد مانند زیدٌ قائم وقتی‌که قایل این در حال گوید که اعتقاد قیام زید را داشته باشد اما زید در واقع قایم نباشد یا برعکس این، زیرا که زیدٌ قائم در این وقت نه کاذب است و نه

صادق، زیرا که صدق مطابقت خبر به اعتقاد و واقعه هر دو را گویند و کذب عدم مطابقت این را همراه هر دوگویند وقتی‌که این قضیه صادق و کاذب نشد پس قایل را نه صادق و نه کاذب گفته توانید.

جواب: تعریف صدق و کذب مذکور بنا است بر مذهب جاحظ و در اینجا عبارت بناء است بر مذهب جمهور و به نزد جمهور صدق، مطابقت خبر به واقع را گویند و کذب عدم مطابقت خبر به واقع را گویند، و باقی مذاهب ثلاثه در صدق و کذب با مثال‌های‌شان گذشته است، فلیتامل. وقتی‌که مصنف از تعریف قضیه فارغ شد شروع کرد در تقسیم قضیه و فرمود:

و هي اما حملیةٌ الخ از برای توضیح مقام گویم که قضیه بر شش قسم است: تقسیم اول بنابر اعتبار طرفین می‌باشد و قضیه بر همین تقسیم بر دو قسم است: حملیه و شرطیه. وجه حصر اینکه قضیه خالی نیست یا به انحلال بر مفردین کند و یا خیر، اگر اول بود حملیه گویندش. واگر ثانی بود شرطیه نامند، مثال اول مانند زیدٌ قایمٌ. مثال ثانی مانند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجودٌ.

سوال: نقیض زیدٌ قائمٌ زیدٌ لیس بقایم است قضیه حملیه است و انحلالش مفردین را نشود بلکه مرکبین را کرده شود که زیدٌ قائم و زید لیس بقائم است.

جواب: انحلال بر مفردین عام است: برابر است که بالفعل باشد و یا بالقوه و ماده مذکوره اگر منحل نیست مفردین را بالفعل اما بالقوه منحل است، زیرا زیدٌ قائمٌ نقیض زیدٌ لیس بقائم است در قوت این می‌باشد که هذا نقیض ذالک و این انحلال نمی‌کند مگر مفردین را.

سوال: وقتی‌که انحلال مفردین عام شد بالفعل باشد و یا بالقوه بکار است که شرطیه هم حملیه شود زیرا که انحلال بالقوه مفردین در شرطیه هم آمده می‌تواند، مانند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود در اینجا ما گفته میتوانیم که این به تأویل هذا ملزوم لذالک است.جواب: بقاء نوع حکم شرط می‌باشد در اینجا اگر که انحلال بالقوه مفردین را آید لکن بقاء نوع حکم آید زیرا که حکم پیش از انحلال شرط بود و

بعد از انحلال حملیه شد در شرطیه باقی نماند. سوال: علت چیست که مصنف قضیه حملیه را مقدم کرده بر شرطیه؟ جواب: مفهوم حملیه وجودی است و مفهوم شرطیه عدمی است و هر وجودی اشرف می‌باشد بالتقدیم. و یا که حملیه بسیط است نسبت به شرطیه و هر بسیط اولی بالتقدیم است.

سوال: قبول نداریم که هر اولی بسیط است زیرا که بسیط آنرا گویند که از برای آن جزء نباشد و از برای حملیه سه و یا چهار جزاء ست بنابر اختلاف، تأمل. جواب: بسیط در این‌جا به معنی قلیل الاجزا می‌باشد نه به معنی مالاجزء له.

توضیح: و از برای بسیط سه معنای شایع است: (۱): بسیط به معنی مالاجزء له. (۲): بسیط به معنی قلیل الاجزاء. (۳): به معنی آن مرکبی‌که ترکیب آن از اجزاء مختلفه الطبائع نیامده باشد مانند آن کسی‌که کل او از آهن باشد، تأمل.

سوال: اقسام اول قضیه دو، می‌باشد: حملیه و شرطیه. چیست که مصنف سه‌گونه کرد: حملیه، شرطیه متصله، شرطیه منفصله.

جواب: مصنف از برای اختصار اقسام ثانی را اول گرداند زیرا که این متن است و بناء متون بر اختصار است.

وجه تسمیه

حملیه به‌خاطر گویند که در این هم حمل شده است جزء ثانی بر جزء اول، و شرطیه به‌خاطری گویند که مشتمل است بر حرف شرط.

سوال: در موجبه حملیه قبول داریم که جزء ثانی محمول می‌باشد بر جزء اول، اما در سالبه حملیه سلب جزء ثانی می‌باشد از جزءاول نه حمل. جواب: اطراد و انعکاس در وجه تسمیه شرط نیست.

سوال: العدد اما زوج و اما فرد شرطی است ولی مشتمل بر حرف شرط نیست. جواب: ماده مذکوره مؤل می‌باشد به ان کان زوجًا فلیس بفرد وان کان فردًا فلیس بزوج» و شک نیست که این مشتمل است بر حرف شرط تأمل. این بود تقسیم اول در

قضیه وقتی‌که مصنف از این فارغ شد شروع کرد در بیان نام‌های اجزاء قضیه که حملیه و شرطی می‌باشد و فرمود: والجزء الاول، حاصل مقام اینکه در اینجا شش الفاظ است: موضوع، مقدم، محکوم علیه، محمول، تالی، محکوم به.

جزء اول حملیه را موضوع می‌گویند زیرا که موضوع از وضع به معنی تعیین می‌باشد و این هم به‌خاطری تعیین شده است که دیگر شی بر این حمل شود.

جزء اول شرطیه را مقدم گویند، وجه تسمیه‌اش ظاهراست. محکوم علیه عام می‌باشد بر موضوع و محمول هر دو اطلاق کرده می‌شود، محمول گفته شود جزء ثانی حملیه را زیرا که حمل این هم آید بر موضوع. جزء ثانی شرطیه را تالی می‌گویند زیرا که تالی به معنی تابع و دوم می‌باشد و شک نیست که این هم تابع و بعدًا می‌باشد. محکوم به عام می‌باشد اطلاقش بر محمول و تالی هر دو شود، تامل.

سوال: فی الدار رجل قضیه حملیه است و در این‌جا جزء ثانی موضوع است و اول محمول است. جواب: مراد از اول و ثانی اول و ثانی رتبی می‌باشد نه ذکری و اول ازنگاه رتبه رجل است و ثانی فی الدار است.

سوال: در اینجا در عبارت مصنف عطف اسمین آمده است بر معمولین عاملین مختلفین و این ناروا است زیرا که در الثانی محمولاً لفظ الثانی معطوف می‌باشد بر جزء اول و لفظ محمول معطوف می‌باشد بر موضوع و عامل در جزء اول معنوی است و در موضوعًا یسمی است، پس عطف اسمین آمد که الثانی، محمولاً می‌باشد بر معمولین عاملین مختلفین زیرا که عامل در معمول اول که الجزء الاول است معنوی است و در معمول ثانی که موضوعًا است لفظی است که آن لفظ یسمی است.

جواب: این بنا است بر آن مذهبی که عطف اسمین را بر معمولین عاملین مختلفین علی الاطلاق جایز دانند و با این جواب را می‌دهیم که این از قبیل عطف جمله بر جمله می‌باشد بر این طریقه که فالجزء الاول من الحملیه این مبتدا شود و یسمی موضوعًا این خبر شود، مبتداء مع خبر جمله خبریه معطوف علیه جور شد. والثانی محمولاً هم جمله جور کنید و این‌گونه گفته شود که الثانی صفت از برای

موصوفش محذوف است که لفظ الجزء است باز موصوف مع صفت مبتداء و محمول خبر جور شود و از برای محمول عامل و فعل محذوف فرض کنید که آن یسمی است باز یسمی مع مفعول که محمولاً است خبر جور شود باز مبتداء مع خبر جمله اسمیه خبریه معطوف جور شود تامل.

توضیح: در این مسئله که عطف اسمین بر معمولین عاملین مختلفین آمده است سه مذهب است: بعضی گفته اند که این در صورت جایز که در جانب معطوف و معطوف علیه هر دو مجرور مقدم باشد به گونه‌ی که در این ترکیب است فی الدار زیدٌ والجرة عمرٌ و بعضی گفته است که این عطف مطلقاً باطل است. و بعضی گفته است که مطلقاً جایز است، تامل.

تقسیم ثانی در قضیه

قضیه به اعتبار نسبت بر دو قسم است: موجبه، سالبه.

وجه حصراین است: قضیه خالی نیست که مشتمل می‌باشد به اینگونه نسبت که بنابر آن ما گفته توانیم که موضوع و محمول است و یا خیر، اگر اول بود موجبه است مانند زید انسان و اگر ثانی بود سالبه است مانند زیدٌ لیس بحجر و به این تقسیم خود مصنف هم به عبارت خود اشاره کرده است:

القضیة اما موجبةٌ الخ: موجبه را مقدم کرد بر سالبه از جهت شرافتش،تامل.

تقسیم ثالث در قضیه

این تقسیم به اعتبار موضوع می‌باشد قضیه به اعتبار موضوع به چهار قسم است: شخصیه، طبیعه، مهمله، محصوره. وجه حصر، آنکه قضیه خالی نیست یا جزء می‌باشد و یا کل: اگر اول بود آن را شخصیه و مخصوصه گویند وجه تسمیه‌اش ظاهر است. و اگر موضوعش کلی بود باز خالی نیست که حکم به طبیعت کل شده است ویا افراد، اگر اول بود این را طبیعه گویند و اگر ثانی بود باز خالی نیست که کمیت افراد بیان شده است و یا خیر، اگر ثانی بود این را مهمله گویند زیرا که مهمله از اهمال

به معنی ترک می‌باشد و درین هم بیان کمیت افراد و مقدار افراد ترک شده است. اگر اول بود این را محصوره گویند زیرا که در این هم حصر افراد شده است کلاً و یا بعضاً و مسوره هم برایش گفته شود از جهت که اشتمالش بر حرف سور است پس از قبیل تسمیه مشتمل بر اسم مشتمل شد. محصوره باز بر چهار قسم است:

(۱): موجبه کلیه، مانند: کل انسان حیوان.

(۲): سالبه کلیه، مانند: لا شيء من الانسان بکاتب.

(۳): موجبه جزئیه، مانند: بعضی الحیوان انسان.

(۴): سالبه جزئیه، مانند: بعض الحیوان لیس بانسان.

حرف سور

لفظ سور مأخوذ می‌باشد از سور البلد به معنی احاطه ودیوار شهر. در اصطلاح، هر آن‌چیزی را گفته شود که به‌واسطه آن بیان کمیت افراد موضوع کرده شود و این را بخاطری سور گویند که این هم در افراد موضوع احاطه کند و بعد ازین می‌خواهم که از برای محصورات اربعه جدا جدا خودشان را نشان دهیم و گویم که حرف سور از برای موجبه کلیه لفظ کل و الف لام استغراق می‌باشد. و از برای سالبه کلیه لا شيء و لا واحد و نکره که در سیاق نفی واقع شود. و از برای موجبه جزئیه لفظ بعض و بعض لیس می‌باشد. این قسم قضیه به اعتبار موضوع و این را هم خود مصنف به این عبارتش اشاره کرده است و کل واحد منهما اما مخصوصة کما ذکرنا و کلیه محصورة الخ.

و سه تقسیم دیگر است از برای قضیه آنرا مصنف ذکر نکرد و اکنون آنرا خدمت شما تحریرکنیم که قرار ذیل است:

تقسیم رابع در قضیه

این تقسیم به اعتبار عدول و تحصیل می‌باشد و قضیه به اعتبار این تقسیم بر دو قسم است: اسم معدوله و محصله. وجه حصر اینست که قضیه خالی نیست که حرف سلب جزء یکی ازطرفین این گردیده است و یا خیر؛ اگر اول بود آنرا معدوله گویند و

اگر ثانی بود محصله نامند، اول را به معدوله به این خاطر گویند که در این حرف سلب از موضوع اصل خود که نسبت است عدول کرده است بعدًا کل قضیه مسمی شد بر معدوله از قبیل تسمیه کل براسم جزء. و دوم را به‌خاطری محصله گویند که در آن حرف سلب از موضوع اصلی خود که نسبت است عدول نکرده است بلکه در جایی و رود خود باقی و حاصل است.

اقسام معدوله

معدول در ذات خود بر سه قسم است: زیرا که حرف سلب خالی نیست که یا جزء از موضوع گردیده است و یا از محمول و یا از هر دو: اول را معدوله الموضوع گویند مثل لاحی جماد. دوم را معدوله المحمول گویند مثل الجماد لاحی. سوم را معدولة الطرفین گویند مثل لاحی لا عالم، تامل.

تقسیم پنجم در قضیه

این تقسیم در قضیه به اعتبار رابط می‌باشد به گونه‌ی که معلوم است قضیه مرکب می‌باشد از سه جزء: محکوم علیه، محکوم به، نسبت. دال بر اول موضوع می‌باشد و دال بر ثانی محمول می‌باشد و برسوم رابط می‌باشد. مثال همگی: زید هو قائم دال بر محکوم علیه لفظ زید است، و دال بر محکوم به لفظ قایم است، وربط لفظ هو است. لکن رابط بعضی وقت در قضیه مذکور باشد و بعضی وقت محذوف: وقتی‌که مذکور باشد مانند زید هو قائم پس در ان وقت قضیه را ثلاثیه گویند و وقتی‌که محذوف باشد مانند زید قایم در این وقت این را ثنایه گویند، تامل.

تقسیم ششم در قضیه

این تقسیم در این قضیه به اعتبار انحراف و غیر انحراف می‌باشد قضیه به اعتبار این تقسیم بر دو قسم است: منحرفه و غیر منحرفه. منحرفه، آن قضیه را گویند که حرف سور آن جزء محمول نگردیده باشد مانند زید بعض الانسان. و غیر منحرفه، آن

قضیه را گویند که حرف سور در موضوع آن داخل باشد مانند بعض الانسان زیدٌ، تامل. این بود بیان قضیه حملیه اکنون می آیم بر سری شرطیات.

مبحث شرطیات

قضیه شرطیه به گونه‌ی که قبلًا اشاره شد بر دو قسم است: متصله ومنفصله. باز شرطی متصله در خانه خود بر دو قسم می‌باشد: متصله لزومیه ومتصله اتفاقیه. متصله لزومیه آنرا گویند که در میان مقدم و تالی علاقه باشد.

تعریف علاقه

علاقه به معنی ما یستصحب به الشیء را گویند، علاقه در خانه خود بر دو قسم است: علاقه بالعلیه و علاقه تضایف. علاقه بالعلیه بر سه قسم است:

(۱): مقدم علت، تالی معلول مانند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجودٌ.

(۲): تالی علت، مقدم معلول مانند ان کان النهار موجودٌ فالشمس طالعةٌ.

(۳): مقدم و تالی هر دو معلول از برای علت ثالثه باشد مانند ان کان النهار موجودٌ فالارض مضیةٌ زیرا که وجود نهار و ضیایی ارض هر دو معلول از طلوع شمس می‌باشد. علاقه تضایف که تعقل احدهما موقوف می‌باشد بر آخر مانند ان کان زید ابًا لعمر فعمر ابنه زیرا که تعقل ابوة زید موقوف است به بنوت عمر همین‌گونه تعقل بنوت عمر موقوف است بر تعقل ابوة، تأمل.

سوال: وقتی‌که متضائفین عبارت شد از آن هر دو امر که تعقل احدهما موقوف می‌باشد بر آخر پس این مستلزم دور گردید و دور باطل است پس علاقه تضایف هم باطل است زیرا که مستلزم باطل نمی‌باشد مگر باطل. جواب: این دور معی است و دور معی جایز است پس تضایف مستلزم باطل نشد بلکه چه کدام باطل است آن همراه او لازم نیست و کدام که لازم است آن باطل نیست، تأمل.

توضیح: دور در لغت گردش را گویند و در اصطلاح توقف الشیء علی ما یتوقف علیه ذالک الشیء وتعریف دور به توقف الشیء علی نفسه این تعریف شیء است بر لازم تأمل.

تقسیم دور

دور بر دو قسم است: دور معی و دور مهروب. وجه حصر، اینکه توقف خالی نیست که یا بنابر سبیل معیت می‌باشد و یا بنابر سبیل تعقب، اگر اول بود آنرا دور معی گویند مثل توقف لبنتین متصبتین یک بر دیگر در حالت نصب. و اگر ثانی بود این را دور مهروب گویند، تأمل.

وجه تسمیه دور مهروب

به این خاطر دور مهروب گویند: که مهروب از هرب به معنی گریختن و از این هم عقل سلیم گریز کند و این را دور معقب هم گویند زیرا که در این توقف علی سبیل تعقیب می‌باشد، فتأمل.

تقسیم دور مهروب

دور مهروب در تعریف بر دو قسم است: مصرح و مضمر، وجه حصر اینکه توقف در آن‌ها خالی نیست یا بدون واسطه است و یا مع الواسطه، اگر اول بود آن را دور مصرح نامند و مانند توقف أ بر ب و این توقف أ بر ب به این خاطر مصرح است زیرا که مصرح از تصریح به معنی ظهور و در این هم توقف ظاهر است؛ و اگر ثانی بود دور مضمراست، مانند توقف أ بر ب و یا ب بر ج و از ج بر ا به این خاطر دور مضمر گویند: که مضمر از اضمار به معنی پنهان و ابهام بودن و در این هم توقف خفی است بالنسبة الی المصرح این بود بیان متصله لزومیه و هرچه متصله اتفاقیه و او آن شرطیه را گویند که در میان مقدم و تالی علاقه نباشد مانند ان کان الانسان ناطقًا فا الاحمار ناهقًا، تأمل.

تقسیم در شرطیه منفصله

شرطی منفصله در خانه خود بر سه قسم است: منفصله حقیقیه و منفصله مانعة الجمع و منفصله مانعة الخلو. مانعة الجمع و مانعة الخلو در خانه خود بر دو قسم است: مانعة الجمع به معنی الاخص و به معنی الاعم، مانعة الخلو به معنی الاخص و به معنی الاعم مجموعه اقسام پنج شد و اکنون هر واحد را تفصیلاً بیان کنیم و کوتاه طریقه بیان شود منفصله حقیقیه آن قضیه را گویند که در آن حکم شده باشد به منافات در میان امرین هم صدقًا و هم کذبًا منافات صدقًا به این معنی که اجتماع آن امرین در یک شی جایز نباشد و منافات کذبًا به این معنی که خلو آن امرین از آن شی جایز نباشد بلکه یکی از امرین حتمًا بر او صادق باشد. مانند العدد اما زوج او فرد عدد یک فردی است که اجتماع زوجیت و فردیت هم بر او منع است زیرا که اینگونه نمی‌شود که یک عدد هم زوج باشد و هم فرد و خلوش هم منع است اینکه عدد نه‌نزوج شود و نه فرد، و نه لازم شود ارتفاع نقضین.

وجه تسمیه

این را منفصله حقیقیه به‌خاطری گویند که حقیقیه از حقیقت به معنی احق و الیق است و چونکه در این حکم شد به منافات صدقًا و کذبًا به هر دو پس لهذا احق والیقین است که مسمی‌شود به منفصله، تأمل.

مانعة الجمع بمعنی الاخص

قضیه‌ی را گویند که در این حکم شده باشد بر منافات در میان امرین صدقًا فقط نه کذبًا یعنی اجتماع امرین منع باشد و خلوش جایز باشد مانند زید اما ان لا یکون فی البحر و اما ان لایغرق در این اجتماع به‌خاطری منع است که زید در بحر نباشد و غرق شود زیرا که استعمال غرق به غوطه کردن شود و این غوطه شدن در آب است و اگر در شخص درزمین داخل شود این را غرق نمی‌گویند بلکه خسف می نامند و خلو این جایز است که زید در بحر باشد و غرق هم نشود به گونه‌ی که در کشتی سوار باشد

و یا آب باز باشد، تأمل. و یا اینکه تو بگوید هذالشیء اما شجرٌ او حجر زیرا که در اینجا هم اجتماع منع است که یک شی در آن واحد هم حجر شود و هم شجر، و خلوش جایز است که نه شجر باشد و نه حجر بلکه شیٔ سوم باشد.

مانعة الجمع بمعنی الاعم

مانعة الجمع، آن قضیه را گویند که حکم شده باشد بر منافات در میان جزئین این صدقًا برابر است که کذبًا شده است یا خیر پس مانعة الجمع به این معنی عام است منفصله حقیقیه و مانعة الجمع بنابر معنی اول هر دو را شامل، تأمل.

مانعة الخلو،آن قضیه را گویند که در این حکم شده باشد بر منافات در میان جزئین این کذبًا فقط نه صدقًا یعنی اجتماع در میان این جایز باشد به گونه دفع این هر دو جایز نیست مانند زیدٌ اما ان یکون فی البحر و اما ان لایغرق زیرا که در اینجا جمع جایز است که زید در بحر باشد و غرق هم نشود رفع هر دو جایز نیست اینکه زید در بحر نباشد و غرق شود، تأمل.

مانعة الخلو بمعنی الاعم

این آن قضیه است در آن حکم شده باشد بر منافات در میان جزئین این کذبًا برابر است که صدقًا هم شده است و نه این هم عام است که شامل از برای منفصله حقیقیه و مانعة الخلو بمعنی الاخص می‌باشد.

تقسیم منفصلات

هر واحد از آن‌ها بر دو قسم است: عنادیه و اتفاقیه. وجه حصر در این‌ها ازین قراراست: منافات در مابین امرین و جزئین در قضیه خالی نیست یا ذاتًا است به این‌گونه که مفهوم احدهما منافی مفهوم آخر باشد، مانند زوجیت و فردیت. یا اتفاقًا می‌باشد اگر اول باشد آنرا عنادیه گویند و اگر ثانی بود آنرا اتفاقیه گویند به قسم که تو اشاره کنید یک انسان سیاه را که کاتب نباشد و بگوید هذا اما اسود او کاتب این در

صورت منفصله حقیقیه و یا هذا اما اسودٌ اولا کاتب این در صورت مانعة الخلو یا هذا اسود و کاتب این در صورت مانعة الجمع. این بود حاصل متن مع بعضی تفصیل و بعد ازین مصنف چنین فرمود: والمنفصله وقد یکون المنفصلات ذات اجزاء کقول العدد اما زائدٌ الخ.

ممکن که مقصود ماتن به این عبارتش جواب از سوال باشد و او، آنکه ماتن از برای منفصلات چقدر مثال که بیان کرده همه مرکب است از جزئین بنابرین کسی توهم کند که ترکیب منفصلات از دو جزء بالا آمده نتواند و این آمد این توهم را به این عبارت خود دفع کرد و یا اینکه ممکن است که غرض مصنف به این عبارتش باشد به ان اسمی که ایشان ترکیب منفصلات را از دو اجزاء و زیاد و بالا نداند.

توضیح: در این مسئله سه مذهب است: یک مذهب اینکه ترکیب منفصلات علی الاطلاق زیاد و بالا از دو جزئین آمده نتواند برابر است که منفصله حقیقیه باشد و یا مانعة الجمع و یا مانعة الخلو. مذهب دوم، اینکه ترکیب مانعة الجمع وخلو جایز است اما ترکیب حقیقیه جایز نیست. مذهب سوم، اینکه ترکیب منفصلات مطلقًا زیاد از دو جزء جایز است، باقی اینکه مثال مذکور در متن از برای منفصله حقیقیه است و از برای مانعة الجمع.

سوال: آوردن مثال مذکور در متن از برای منفصلهٔ حقیقیه صحیح نیست زیرا که جایز است که یک عدد هم زائد باشد و هم ناقص و هم مساوی، همراه ده دیگر جواب در اینجا زائد، ناقص، مساوی، به معنی لغوی نیست مراد بلکه به آن معنی است که به نزد اهل حساب میباشد.

سوال: اگر زائد را مع برادرانش به معنی اهل حساب هم حمل شود باز هم مثال از برای منفصله حقیقیه صحیح نیست زیرا که در منفصله حقیقیه رفع جایز نیست و در اینجا جایز است زیرا که بازده عدد است حال آنکه نه زائد است و نه ناقص و نه مساوی زیرا که از برای این کسور نیست که نصف، ثلث، ربع، خمس و غیره است

جواب مراد از عدد در مثال مذکور عدد منطقی است یعنی عدد منطقی یا زائد می‌باشد و یا مساوی و یا ناقص و یازده عدد منطقی نیست بلکه عدد اصم است.

توضیح: در اینجا دو نکته را به‌یاد داشته باشید: اول تعریف مطلق عدد و تقسیم اولی و ثانوی آن را.

تعریف عدد: العدد هو نصف مجموعه الحاشتین یعنی عدد آنرا گویند که پایین و یا بالای آنرا جمع کرده شود که آن نصف آن جور شود مانند سه که بالا آن ۴ است و پایین آن دو ۲ است و چهار و دو که جمع شود مجموع شش جور شود و سه هم نصف شش می‌باشد که آن مجموع طرفین سه می‌باشد بنابر این تعریف عدد یک را عدد گفته نتوانیم زیرا که از برای این حاشیتین نیست که آن جمع شود که نصف آن جور شود.

تقسیم عدد

عدد بر دو قسم است: صحی، و کسر. کسور همه نه ۹ می‌باشد: نصف، ثلث، ربع، خمس، سدس، سبع، ثمن، تسع.

عدد صحیح

این بر دو قسم است: منطقی، اصم. وجه حصر ازین قرارست: که عدد خالی نیست یا به جذر و یا یک کسر از کسور تسعه دارد یا خیر، اگر اول بود آن را منطقی گویند و اگ ثانی بود آن را اصم نامند، مثال اول مانند ۹ زیرا که از برای این هم کسور است و هم جذرکسرش که ثلث است و جذرش سه است زیرا که یک عدد که در نفس خودش ضرب شود حاصل ضرب را مجذور و آن عدد را جذر گویند، مانند دو در دو که ضرب شود حاصلش ۴ آید و آن چهار را مجذور گویند و دو را جذر چهار گویند و همین‌گونه سه را هم که در نفس خودش ضرب کنید حاصلش ۹ برآمد پس این ۹ مجذور و سه جذرش شد و آن عددی‌که کسر دارد اما جذر ندارد مانند ۱۲ زیرا که از برای این نصف، ثلث، است اما اینگونه عدد نیست که آنرا در نفس ضرب کنید و

حاصلش ۱۲ دوازده آید که ۱۲ از برای او مجذور شود و آن عدد جذر شود، مثال عدد اصم مانند ۱۱ زیرا که از برای ۱۱ نه کسر است و نه جذر زیرا که از برای ۱۱ نه ثلث است و نه ربع الخ و نه اینگونه عددی‌که آن در نفس ضرب شود حاصلش ۱۱ آید.

عدد زائد

آنرا گویند که کسور آنرا جمع کنید از اصل عدد زیاد شود مانند ۱۲ که وقتی‌که این را جمع کنید پانزده جور شود و از او زیاد شود زیرا که از برای ۱۲ چهار کسور است نصف، که شش است ثلث، که چهار است ربع که سه است سدس که دو می‌باشد و اکنون که کل را جمع کنید پانزده جور شود.

عدد ناقص

آنرا گویند که وقتی کسور آنرا جمع کنید از اصل عدد کم آید مانند چهار که از برای این دو کسر است، نصف که ۲ و ربع که یک می‌باشد وقتی‌که این هر دو کسر را جمع کنید سه جور شود و شک نیست که سه از ۴ کم است.

عدد مساوی

آن عددی را گویند که کسور آنرا جمع کنید همرای اصل عدد برابر آید مانند ۶ که کسرش ۳ است نصف که ۳ ثلث که ۲ سدس که یک وقتی‌که کل را جمع کنید شش جور شود که بر اصل عدد برابر است، تأمل. این بود تقسیم شرطیه به متصله و منفصله و باز تقسیم متصله و منفصله بر اقسام خود و در اینجا در شرطیه به اعتبار موضوع و به اعتبار جهت تقسیم دگری است که قرارذیل است:

تقسیم در شرطیه به اعتبار موضوع

شرطیه بنابر اعتبار موضوع بر سه قسم است: شخصیه، مهمله، محصوره، اما طبعیه در این آمده نمی‌تواند وجه حصر در سه قسم ازین قرار است: شرطیه خالی نیست یا اینکه در این حکم شده است بر تقدیر معین و یا غیر معین، اگر اول بود

شخصیه گویند مانند ان جئتنی الآن لاکرمتک و اگر ثانی بود مهمله گویند مانند ان جئتنی لاکرمتک و اگر هیچکدام ازین هر دو نبود پس محصوره میباشد باز محصوره در خانه خود بر چهار قسم است: موجبه کلیه، موجبه جزئیه، سالبه کلیه، سالبه جزئیه. و حرف سور از برای منفصله لفظ دایمًا و ابدًا است و درمنفصله در هر دو، لفظ لیس و البته است و از برای موجبه جزئیه لفظ قد یکون است و از برای سالبه جزئیه لفظ قد لا یکون میباشد در هر دو، تأمل. باقی اینکه در اینجا در قضیه یک تقسیم طویلی است: که مصنف بهخاطری اختصار آنرا ذکر نکرده است لکن چونکه این تقسیم زیاد اهم و قابل یاد کردن بود لهذا بخاطری استفاده برادران و علاقه مندان در اینجا موافقشان به عبارت آسان و ساده ذکر شود و این هم تیمه جور شود از برای بحث قضایا و بعدًا شروع کند احکام قضایا را.

تقسیم قضیه به اعتبار جهت

قضیه به اعتبار جهت بر دو قسم است: موجهه، مطلقه. زیرا که قضیه خالی نیست یا بر جهت مشتمل میباشد و یا نه، اگر اول بود آن را موجهه و رباعیه هم گویند و اگر ثانی بود آن را مطلقه و مهمله هم نامند.

وجه تسمیه

اول را موجهه گویند از وجه اشتمال این بر جهت، و رباعیه گویند از جهت چهار بودن اجزاء. دوم را مطلقه گویند از جهت اطلاق این از قید جهت و مهمله گویند از وجه ترک جهت، و مهمله هم از اهمال به معنی ترک است.

جهة:

در هر قضیه نسبت حتمًا متکیف میباشد بر یکی از کیفیات ثلاثة: وجوب، امکان و امتناع. و همین کیفیات که در قضیه ذکر نباشد ماده قضیه گویند و وقتیکه در قضیه ذکر شود این را جهت گویند، تأمل.

تقسیم موجهه

موجهه، بر دو قسم است: بسیطه، مرکبه. بسیطه، آنرا گویند که مشتمل باشد بر یک نسبت و مرکبه آنرا گویند که مشتمل باشد بر دو نسبت، و بسیطه در خانه خود بر هشت قسم است:(۱): ضروریه مطلقه. (۲): دایمه مطلقه. (۳): مشروطه عامه. (۴): عرفیه عامه. (۵): وقتیه مطلقه. (۶): منتشره مطلقه. (۷): مطلقه عامه. (۸): ممکنه عامه. این اجمالًا بود و حالا تفصیلًا به خدمت شما تحریر می‌نمایم:

(۱): ضروریه مطلقه آنرا گویند که در آن حکم شده باشد بر ضرورت ثبوت محمول از برای موضوع و بر سلب موضوع از محمول بالنظر الی ذات موضوع مانند بالضرورة کل انسان حی و لاشی من الحجر بحیوان. اول مثال از برای موجبه است و دوم از برای سالبه.

(۲): دائمه مطلقه آنرا گویند که در آن حکم شده باشد بر دوام ثبوت محمول از برای موضوع و یا بر سلب محمول از موضوع، مانند: دایمًا کل فلک متحرک دایمًا لاشی من الفلک بساکن.

(۳): مشروطه عامه آنرا گویند که در آن حکم شده باشد بر ضرورت ثبوت محمول و یا بر سلبش از موضوع بالنظر الی وصف عنوانی موضوع، مانند: بالضرورت کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبًا و بالضرورت لاشیء من الکاتب بساکن الا مادام کاتبا.

(۴): عرفیه عامه آنرا گویند که در آن حکم شده باشد بر دوام ثبوت محمول ازموضوع و یابرسلب محمول از آن بالنظر الی وصف العنوانی الموضوع، مانند: دایمًا کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبًا. لاشی من الکاتب بساکن الا صابع مادام کاتبًا.

(۵): وقتیه مطلقه آنرا گویند که درآن حکم شده باشد بر ضرورت ثبوت محمول ازبرای موضوع و یا بر سلب محمول از موضوع، مانند: بالضرورت کل قمر بمنخسف وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لاشیء من القمر بمنخسف وقت حیلولة بینه و بین الشمس ولاشیء من القمر بمنخسف وقت التربیع، تأمل.

(۶): منتشره مطلقه آنرا گویند که در این حکم شده باشد بر ضرورت ثبوت محمول برای موضوع ویا بر سلبش از موضوع در وقت غیر معین از اوقات از ذات موضوع، مانند: بالضرورت کل حیوان متنفس وقت ما ولا شیء من الحجر بمتنفس وقت ما.

(۷): مطلقه عامه آنرا گویند که در آن حکم شده باشد بر ثبوت محمول برای موضوع و یا بر سلب محمول از موضوع در یکی از ازمنه ثلاثه، مانند: کل انسان ضاحک باطلاق العام ولاشیء من الانسان بضاحک باطلاق عام.

(۸): ممکنه عامه آنرا گویند که حکم شده باشد بر سلب ضرورت از جانب مخالف حکم. مانند: کل نار حارّ بالامکان العام ولاشیء من النار ببارد بالامکان العام

این بود اقسام موجهه بسیطه و هرجه موجهه مرکبه است به گونهٔ‌ی که قبلاً اشاره شد به او آنرا گویند که مشتمل باشد بر دو حکم یک صریحی و دیگر ضمنی که اشاره شده بود به آن به قید لادوام و لاضرورت. و این حکم مخالف باشد صریحی را در کیف یعنی حکم صریحی اگر موجبه بود پس این سالبه باشد و اگر سالبه بود این موجبه باشد و موافق باشد همراه او در باقی اینکه بر قید لادوام اشاره بر مطلقه عامه است و به قید لاضرورت اشاره به ممکنه عامه است و در ایجاب اعتبار جزء صریحی را می‌باشد.

مرکبات

در خانه خود بر هفت قسم است:

(۱): مشروطه خاصه.

(۲): عرفیه خاصه.

(۳): وقتیه.

(۴): منتشره.

(۵): وجودیه ضروریه.

(۶): وجودیه لادایمه.

(۷): ممکنه خاصه .

تفصیل قرار ذیل است:

مشروطه خاصه بعینه مشروطه عامه است که مقید کرده شود به لادوام ذاتی مانند: بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبًا لادائمًا. یعنی لاشیء من الکاتب بمتحرک باطلاق العام.

عرفیه خاصه بعینه عرفیه عامه می‌باشد که مقید کرده شود به قید لادوام ذاتی مانند: دایمًا کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبًا لادائمًا. یعنی لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالاطلاق العام.

وقتیه بعینه آن وقتیه مطلقه است که مقید کرده شود به لادوام ذاتی، مانند: بالضرورت کل حیوان متنفس وقتًا ما لا دائمًا.

منتشره بعینه آن منتشره مطلقه است که مقید کرده و ضرورت ذاتی، مانند: کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورت.

وجودیه لادائمه بعینه مطلقه عامه است که مقید کرده شود به لا دوام ذاتی، مانند: کل انسان ضاحک بالفعل لادائمًا.

ممکنه خاصه آنست که در این حکم شده باشد به سلب ضرورت از جانبین، مانند: الانسان ضاحک بالامکان الخاص تأمل. وقتی‌که مصنف فارغ شد از بیان قضایا شروع کرد در بیان احکام قضایا و فرمود.

التناقض

مصنف از جمله احکام قضایا در اینجا دو حکم را ذکر کرده است: یکی تناقض و دیگر عکس مستوی، اما عکس نقیض و لزومش را ترک کرده است بخاطری اختصار و یا اکتفاء به فهم متعلمین و باز در تناقض عکس تناقض را مقدم ذکر کرده است زیرا که مباحث عکس موقوف می‌باشد بر تناقض و زود است که برای تو این

توقف معلوم شود و موقوف علیه احق بالتقدیم می‌باشد. باقی اینکه لفظ تناقض به اعتبار اعرابات محتمل احتمالات می‌باشد: مرفوع است بنابر خبریت و یا ابتدائیت، تقدیرش این‌گونه می‌شود: ماسیأتی التناقض. یا منها التناقض. و یا منصوب است بنابر مفعولیت عامل در این فعل مقدر است تقدیرش این‌گونه است: هذا باب التناقض و یا به مثل فصل است و محل از اعراب ندارد، تأمل.

التناقض

تناقض، در لغت به معنی میده کرده و شکستن. و در اصطلاح هو اختلاف القضیتین بالایجاب والسلب بحیث یقتضی لذاته ان یکون احدهما صادق والآخر کاذب. یعنی تناقض عبارت می‌باشد آنکه در میان دو قضیه اختلاف باشد در سلب و ایجاب به این‌گونه که صدق احدهما مستلزم بود کذب آخر را، مانند: زید کاتبٌ و زید لیس بکاتبٍ که این قضیتین است و یک موجبه و دیگر سالبه می‌باشد و یکی از این‌که صادق آید دیگرش حتماً کاذب است و لفظ اختلاف جنس می‌باشد شامل آن اختلاف می‌باشد که در میان قضیتین باشد و یا مفردین و یا در میان قضیه و مفرد باشد. القضیتین فصل است بنابراین خارج شد اختلاف میان مفردین و یا مفرد و یا قضیه بالایجاب والسلب این فصل دیگری است و به این خارج شد آن اختلافی‌که به اعتبار عدول و تحصیل باشد. و به قید حیث یقتضی این فصل دیگری است که خارج شد ازین، اختلاف بالایجاب والسلب که به صدق یک مقتضی کذب آخر نباشد مانند زید ساکن و زید لیس بمتحرک زیرا که این هر دو صادق است.و به قید لذاته، خارج شد آن اختلاف بالایجاب والسلب که به صدق یک مقتضی کذب آخر باشد این بنابر اینکه زید لیس به ناطق در قوة زید لیس بانسان یا زید انسان در فورت زید ناطق است، تأمل.

سوال: تعریف تناقض مذکور غیر صحیح لانه غیر جامع و کل تعریف غیر جامع باطل. کبری ظاهر است هرچه صغری زیرا که تناقض مفردات را شامل نشد این

تعریف مانند انسان و لا انسان. جواب: این تعریف بنا است بر آن مذهبی‌که تناقض را در میان مفردین جایز نداند بلکه تناقض را ایشان مختص داند بر قضایا و یا اینکه این جواب را کنم که این تعریف از برای مطلق تناقض نمی‌باشد بلکه صرف از برای تناقض قضایا است قلم برد تأمل.

شرایط تناقض

در شرایط تناقض سه مذهب است: بعضی گفته است که لز برای تحقق تناقض یک شرط می‌باشد که آن وحدت و نسبت می‌باشد. و بعضی دیگر گفته است که سه شرط دارد: وحدت موضوع، وحدت محمول، وحدت زمان. و بعضی دیگر فرموده‌اند، در تناقض هشت شرط می‌باشد چنانکه هشت را شاعر در این بیت جمع کرده است:

در تناقض هشت وحدت شرط دان — وحدت موضـوع، محمول و مکان
وحدت شـرط و اضـافت جز و کل — قوت، فعـل اسـت در آخر زمـان



و عبارت مصنف هم به این مذهب بعدی بناء می‌باشد، لهذا او هم هست وحدات بیان کرده است: ولایتحقق ذالک الاختلاف فی المخصوصتین الا بعد اتفاقهما فی الموضوع زیرا که اگر اتفاق درموضوع نباشد پس تناقض آمده نمی‌تواند، مانند: زیدٌ قایم و عمر لیس بقائم. والمحمول، زیرا که اگر اتحاد در محمول نباشد پس تناقض نمی‌شوند، مانند: زید قائمٌ و زید لیس بقائمٌ. والزمان، در این تناقض آمده نمی‌تواند، مانند: زید قائمٌ فی اللیل و زید لیس بقائم فی النهار. والمکان، زیرا که اگر در مکان اتحاد نباشد باز تناقض آمده نمی‌تواند، مانند: زیدٌ مصلی فی السوق و زید لیس بمصلی فی المسجد. والاضافت، زیرا وقتی‌که اتحاد در اضافت و نسبت نبود پس تناقض آمده نتواند، مانند: زید اب لعمر و زیدٌ لیس باب لبکر. والقوة والفعل، زیرا که در این وقتی‌که اتحاد نباشد تناقض نیست، مانند: کل خمر مسکر فی الدن بالقوة وکل خمر لیس بمسکر فی الدن بالفعل. والجزء والکل، زیرا که در این وقتی‌که

اتحاد نباشد پس تناقض آمده نتواند، مانند: الزنجی اسود بعضه الزنجی لیس باسود بعضه. و شرط، زیرا که در این اتحاد نباشد پس تناقض آمده نتواند، مانند: الجسم مفرق للبصر بشرط ان یکون ابیض الجسم لیس بمفرق للبصر بشرط ان یکون اسود.

فنقیض الموجبه کلیه انما هی سالبه جزئیه: یعنی موجبه کلیه نقیضش سالبه جزئیه می‌آید، مانند: کل انسان حیوان که موجبه کلیه است نقیضش بعض الانسان لیس بحیوان سالبه جزئیه است. و نقیض سالبه کلیه موجبه است، مانند: لاشیء من الانسان بحیوان و بعض الحیوان انسان.

سوال: این قانون است که متفرع علیه مقدم و تفریع بعداً ذکر شود و بنابراین قانون بکار است که مصنف این عبارتش را فنقیض الموجبه الخ که تعریف است بعد از این عبارت ذکر می‌کرد و المحصورة الخ.

جواب: ممکن که این عبارت سوال و جواب باشد زیرا که قبلاً مصنف از برای تناقض هشت وحدة شرط کرده بود من جمله ازآن وحدة موضوع است، بنابراین متوهم وهم می‌کرد که از برای قضیه کلیه نقیض کلیه آید زیرا که اگر کلیه نیاید وحدت موضوع از بین برود پس دفع این وهم را کرد که نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه آید و از سالبه کلیه موجبه جزئیه آید.

سوال: وقتی‌که نقیض قضیه کلیه جزئیه آید پس حقیقتاً که وحدت موضوع از شرایط تناقض است باقی نماند.

جواب: مراد از وحدت موضوع وحدت موضوع ذکری می‌باشد نه حقیقی و وحدت موضوع ذکری منافی نیست از کلیهٔ احدهما و جزئیت آخر، تأمل.

باقی اینکه آن وحدت‌های هشتگانه که ذکر شد از برای تناقض مخصوصه می‌باشد و هرچه محصورات است با وجود این شرایط هشتگانه شرط نهم هم در نظر گرفته شده است: آن اختلاف است در کلیه و جزئیت و این شرط نهم می‌باشد که خود مصنف در عبارت خود اشاره کرده است: والمحصورتان لایتحقق التناقض بینهما الا بعد اختلافهما فی الکلیة والجزئیة.

و باز بعدًا مصنف به دلیل اشاره کرده است گفت: لان کلیتین قد تکذبان، حاصلش اینکه اگر اختلاف در کلیت و جزئیت شرط نکنید اتفاق شرط شود پس نقیض کلیه کلیه آید و از جزئیه جزئیه آید و حال آنکه در بعضی ماده کلیتین هر دو کاذب می‌باشد مانند کل انسان کاتب و لا شیء من الانسان بکاتب و جزئیتین هر دو صادق آید مانند بعض الانسان کاتب و بعض الانسان لیس بکاتب و حالانکه در تناقض نه هر دو صادق باشد و نه کاذب بلکه یک صادق و دیگر کاذب باشد:

حیاة القلب علم فاغتمنه

ممات القلب جهل فاجتنبه



العکس: به اعتبار اعراب محتمل آن احتمالات خمسه سابقه می‌باشد: یعنی رفعش بنابر ابتدایت یا خبریت است، نصبش بنابر مفعولیت، و جرش بنابر اضافت. یا اینکه به گونه‌ی فصل می‌باشد لا محل لها من الاعراب لکن را حج در کل احتمالات، احتمال اول می‌باشد تأمل.

باقی اینکه عکس در لغت تغیر و بدل کردن را گویند و در اصطلاح بر دو قسم است: عکس مستوی و عکس نقیض. اول. عبارت است از گرداندن موضوع محمول و محمول موضوع به گونه‌ی که تو بگرید در عکس کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان. و عکس نقیض بر دو قسم است: یک عکس نقیض قدمایی است، و دیگر عکس نقیض متأخرین است. عکس نقیض در نزد قدماء عبارت است از گرداندن نقیض اول موضوع ثانی و نقیض ثانی را اول کنید مع بقاء سلب والایجاب صدق و کذب. وعند المتأخرین عبارت است از گرداندن نقیض ثانی اول و عین اول را ثانی، پس عکس نقیض کل انسان حیوان در نزد قدماء کل لا حیوان لا انسان و در نزد متاخرین کل لا حیوان لیس بانسان است.

العکس: وهو ان تصیر الموضوع محمولًا والمحمول موضوعًا مع بقاء السلب و الایجاب والصدق والکذب. یعنی گردان موضوع محمول و محمول را موضوع مع بقاء

سلب و الایجاب و صدق و کذب. یعنی اصل اگر موجبه باشد عکس هم می‌باشد و اگر اصل سالبه بود عکس هم می‌باشد و همچنین اگر اصل صادق بود عکس هم صادق می‌باشد و اگر اصل کاذب بود عکس هم کاذب می‌باشد، و اگر کسی اعتراض کند که کل حیوان انسان اصل است کاذب و عکسش بعض الانسان حیوان صادق است پس ذکر والکذب در تعریف عکس صحیح نشد.

جواب: اینکه ذکر کذب استطراداً است و یا سهو از قلم ناسخ است و او جوابی که مصنف غلط شده سوء ادب است. باقی اینکه بقاء صدق اصل به این خاطر است که عکس همراه قضیه لازم می‌باشد و همرای صدق ملزوم کذب لازم محال است، دیگر اینکه در تعریف عکسی مذکور چند اعتراضات است:

(۱): کسی گوید که عکس در نزد علمای منطق عبارت می‌باشد از آن قضیه که حاصل باشد از تبدیلی کذایی یعنی تبدیل موضوع بر محمول و محمول بر موضوع.

جواب: چگونه که اطلاق عکسی را آنها در قضیه حاصله کنند و همین‌گونه در نفس تبدیل کذایی هم کنند زیرا که این تبدیل کذایی سبب آن قضیه حاصله می‌باشد.

(۲): اگر کسی گوید تعریف عکس صحیح نیست لانه مستلزم للمحال وکل ماهذا شأنه فهو محال هرچه دلیل صغری زیرا که مراد از موضوع ذات می‌باشد و از محمول مفهوم آن می‌باشد و گردان ذات مفهوم و مفهوم ذات نمی‌باشد مگر محال ما جواب کنیم که مراد از موضوع و محمول موضوع و محمول ذکری می‌باشد که آن وصف عنوانی از این‌ها است نه موضوع و محمول حقیقی که این اعتراض وارد شود تأمل.

(۳): اگر کسی اعتراض کند این تعریف بنابر جهت آخر صحیح نیست لانه غیر جامع و کل تعریف غیر جامع باطل هرچه صغری است زیرا که ازین خارج شد عکس نقیض و هرچه کبری است زیرا که جامعیت و مانعیت از جمله شرایط صحت تعریف می‌باشد وقتی‌که جامعیت ختم شد شرط هم ختم شد و وقتی‌که شرط رفت مشروط هم ختم شد که صحت می‌باشد و صحت که ختم شد آمد بطلان جواب کنیم که مرف

ههنا مطلق عکس نمی‌باشد بلکه خاص است یعنی عکس مستوی صرف در اینجا معرف به تعریف مذکور می‌باشد نه مطلق عکس.

(۴): اگر کسی بگوید تعریف مذکور شامل نیست عکس شرطیان را زیرا که در شرطیات بدل کردن موضوع و محمول نمی‌باشد بلکه از مقدم و تالی می‌باشد و در تعریف مذکور بدل کردن موضوع و محمول می‌باشد معرف ههنا مطلق عکس نمی‌باشد بلکه خاص است یعنی علی مستوی صرف در اینجا معرف به تعریف مذکور می‌باشد نه مطلق عکس.

جواب: تعریف مذکور مختص می‌باشد برعکس حملیات و این تعریف از برای مطلق عکس نمی‌باشد و یا اینکه این جواب را کنیم که مراد از موضوع و محمول محکوم علیه و محکوم به می‌باشد و این محکوم علیه را اطلاق به موضوع و مقدم هر دو کرده شود و همین‌گونه اطلاق محکوم به بر محمول و تالی هر دو کرده شود و اگر کسی گوید که ذکر موضوع و محمول و مراد از آن محکوم علیه و به این نیست مگر مجاز و مجاز بر دو قسم است مرسل و مستعار و در اینجا کدام است جواب کنیم مراد مرسل است و اگر کسی گوید که در مجاز مرسل لابدی است از علاقه و علاقه در اینجا چیست.

جواب: علاقه در اینجا خصوص است یعنی ذکر خاص که موضوع و محمول است مراد از آن عام که محکوم علیه و به است و اگر کسی گوید که مجاز در تعریفات شنیع است چگونه مصنف ذکر کرده است ما جواب کنیم که این در آن‌جایی‌که در گرفتن مجاز قرینه نباشد و اگر کسی بگوید که اولاً باید مصنف به جای موضوع و محمول محکوم علیه و به ذکر می‌کرد که تا مورد اعتراض نمی‌گردید ما جواب کنیم که شاید به نظر تفنن گرفته باشد یعنی از برای فطانت و ذکاوت طلباء این عمل را کرده است تامل بعد از این به‌یاد داشته باشید که در عکس حملیات محصوره.

(۸): احتمال است اصل موجبه کلیه عکس هم موجبه کلیه یا موجبه جزئیه اصل موجبه جزئیه و عکس هم موجبه جزئیه یا موجبه کلیه این چهار در موجبه می‌باشد،

اصل سالبه کلیه عکس هم سالبه جزئیه می‌باشد، اصل سالبه جزئیه عکس هم سالبه جزئیه یا سالبه کلیه و در این ۸ احتمال است که بعضی صحیح و برخی غیر صحیح اند که نقشه ذیل مشتمل برکل احتمالات می‌باشد:

تعداد	اصل	عکس	حکم
۱	موجبه کلیه	موجبه کلیه	غ
۲	موجبه کلیه	موجبه جزئیه	ص
۳	موجبه جزئیه	موجبه جزئیه	ص
٤	موجبه جزئیه	موجبه کلیه	غ
۵	سالبه کلیه	سالبه کلیه	ص
٦	سالبه کلیه	سالبه جزئیه	غ
۷	سالبه جزئیه	سالبه جزئیه	غ
۸	سالبه جزئیه	سالبه کلیه	غ

مصنف رحمه الله اشاره کرد برای احتمال اول به این عبارت خود: والموجبة الكلية لاتنعكس كلية و الا فيلزم صدق الأخص على جميع افراد الاعم لكن التالي باطل فالمقدم مثله وجه الملازمة لان اذا قلنا في عكس كل انسان حيوان كل حيوان انسان لزم صدق الاخص و هو الانسان على جميع الافراد الاعم و هو الحيوان لكنه باطل و الا لم يكن الاخص اخصًا و الاعم اعمًا و قد فرضناهما اعمًا و اخصًا. تأمل و به احتمال ثانی به این عبارت اشاره کرده است:

بل تنعكس جزئية لانا اذا قلنا كل انسان حيوان بعد قولنا بعض الحيوان انسان،

حاصل اینکه چونکه در عکس بقاء صدق شرط است اکنون اگر ما عکس موجبه کلیه را کلیه گیریم پس در ماده مذکوره اصل صادق باشد و عکس کاذب و اگر موجبه جزئیه باشد پس چگونه که اصل صادق است عکسش هم در تمام مواد صادق می‌باشد

به گونه‌ی که در این صورت آخر که هر دو صادق است، باقی اینکه علماء از برای این مدعی که عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه می‌آید به سه قسم دلیل بیان کردماند:

(۱): فرضی. (۲): ضمنی. (۳): خلفی. حاصل دلیل اول اینکه ذات موضوع را یک شی فرض کنید وصف عنوان موضوع را بر او حمل کنید و باز وصف عنوانی محمول را حمل کنید مثلاً در کل انسان حیوان ذات موضوع را زید فرض کنید و وصف عنوانی موضوع که انسان است بر او حمل کنید و بگویید: زید انسان و باز وصف عنوانی محمول (حیوان) را حمل کنید و بگوید: زید حیوان پس حتماً یک قسم جایی می‌باشد که در آنجا ملاقات و اجتماع حیوان و انسان در میان‌شان آمده است، اکنون اگر خصم موجبه جزئیه بعض الحیوان انسان از برای عکس موجبه کلیه این را قبول نکنید کل انسان حیوان پس خواه مخواه سالبه کلیه را قبول کنید که نقیض موجبه جزئیه است و در سالبه کلیه اجتماع موضوع و محمول در یک ماده از مواد نباشد بلکه ممتنع باشد و در میان انسان و حیوان هم اجتماع ممتنع می‌باشد و حال آنکه ما در زید جمع دانسته بودیم و این نیست مگر خلف، پس معلوم شد که عکس موجبه جزئیه می‌باشد ورنه این نقصان به پیش آید. حاصل ضمنی اینکه خصم را بگویید عکس موجبه جزئیه را قبول کن اگر عکس را قبول نمی‌کنید نقیضش را قبول کن ورنه انتفای نقضتین لازم شود و وقتی‌که نقیض عکس را قبول کردید آنرا همراه اصل ضم کنید و نتیجه را بدهید مثلاً خصم را بگویید عکس کل انسان را قبول کن و اگر این را قبول نمی‌کنید نقیضش را قبول کن ورنه ارتفاع نقیضین لازم شود و نقیض موجبه جزئیه که لاشیء من الحیوان به انسان است همراه اصل ضم کن اصل صغری جور شود و نقض عکس کبری شود پس بگوید که کل انسان حیوان لاشیء من الحیوان به انسان حد اوسط که حیوان است دور کن نتیجه قیاس این برآید لاشیء من الانسان به حیوان این نیست مگر محال در قیاس دو شی می‌باشد هیت و ماده فساد نتیجه یا به بناء است بر فساد هیئت و بنابر فساد ماده و از وجه اول به‌خاطری نیست که هیئت شکل اول می‌باشد و ماده قیاس یک صغری است و دیگری کبری و از صغری به‌خاطری نیست که آن اصل مفروض

فی الصدق است این فساد به حتماً از علت کبری می‌باشد پس کبری فاسد و نقیض کبری که آن عکس بود و خصم از آن منکر بود حق شد.

و ذالک ما اردناه حاصل دلیل سوم (خلفی) این‌که برای خصم گوید که عکس کل انسان حیوان موجبه جزئیه بعض الحیوان انسان را قبول کن و اگر این را قبول نمی‌کنید نقیضش را قبول کن که لاشیء من الحیوان به انسان است و اگر این نقیض را ما عکس کنیم زیرا که همراه هر قضیه عکس لازم است پس بگوییم در عکس این‌که لاشیء من الانسان بحیوان اکنون هیچ شک نیست که این خلاف الاصل می‌باشد که آن کل انسان حیوان است و این خلف لازم ازین هم آید که تو عکس موجبه جزئیه را قبول نکردید بلکه نقیض را قبول کردید مصنف به این عبارت آینده به اول دلیل (فرض) اشاره کرده است، فانا نجد الموضوع شیئاً یعنی ما ذات موضوع را که انسان است یک شی فرض کنیم که زید است: موصوفاً بالانسان والحیوان یعنی بر آن ذات موضوعی‌که وصف عنوانی موضوع که انسان است وصف عنوانی محمول که حیوان است حمل کن مثلاً بگوید زید انسان زید حیوان پس نتیجه آید بعض الحیوان انسان تامل و به احتمال ثالث مصنف به این عبارت اشاره کرده والموجبه الجزئیه تنعکس جزئیه.

اگر کسی سوال کند که مصنف چرا احتمال رابع را ذکر نکرد؟ جواب: که آن ضمناً از این‌ها فهمیده می‌شود و اگر باز کسی سوال کند که در موجبه کلیه هم اکتفاء به احتمال صحیحه کرده می‌شود و می‌گفت: الموجبه الکلیه تنعکس جزئیه و این خود فهمیده می‌شد که عکس موجبه کلیه کلیه نیاید با این‌هم به احتمال غیر صحیح تصریح کرده است و گفت: الموجبة الكلية لاتنعكس كليه باید که در موجبه جزئیه هم اکتفاء به فهم ضمنی نمی‌کرد و می‌گفت: الموجبه جزئیه لاتنعکس جزئیه جواب: نکته از برای فار است نه از برای قار، و اگر کسی گوید باید مصنف بیان عکس سالبه را مقدم می‌کرد بر موجبه زیرا که در سالبه اصل و عکس هر دو موافق است در کلیت زیرا که اصل هم کلیه می‌باشد و عکس هم بخلاف ازموجبه زیرا که در این وقتی‌که اصل کلیه باشد عکسش جزئیه می‌باشد، جواب: بیان عکس موجبه را مقدم کردن زیرا

که موجبه کلیه باشد و یا جزئیه عکس دارد بخلاف ازسالبه زیرا که از برای سالبه جزئیه عکس اصطلاحی نیست و یا اینکه گویم موجبه اشرف است بالنسبة الی السالبة و هر اشرف اولی بالتقدیم می‌باشد و اگر کسی سوال کند که در موجبه باید که مصنف بیان عکس جزئیه را مقدم می‌کرد بر کلیه بنابر دو وجه: اول اینکه در موجبه جزئیه اصل مع عکس موافق است دیگر اینکه جزئیه بالنسبة الی الکلیة به گونه‌ی است که مثل جزء بالنسبة الی الکل و جزء مقدم است به کل. جواب: کلیه اشرف می‌باشد نسبة به جزئیة و هر اشرف اولی بالتقدیم می‌باشد بهذا الحجة ایضًا، این نکته را بایاد داشته باشید که به گونه‌ی که این مدعی که عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه آید بنابر آن دلایل سه‌گانه مذکوره و به آن دلایل اثبات این دعوی را هم کنید که عکس موجبه جزئیه، جزئیه آید و آن هر سه دلایل را در این‌جا هم جاری کن، تأمل. این بود عکس موجبه.

و سالبة الکلیة تنعکس کلیه وذالک بین بنفسه فاذا صدق لاشئ من الانسان بحجر یصدق لاشئ من الحجر بانسان من جمله ازآن سه دلایل مذکوره دو آن که ضمنی و خلفی بود در اینجا جاری شود و هرچه دلیل فرض را جاری کرده نتوانید که ذات موضوع را این قسم یک شی فرض کرده نتوانید که وصف عنوانی موضوع و محمول را بر او حمل کنید و اگر بگوید وقتی‌که عکس سالبه کلیه سالبه کلیه آمد بنفس خود آشکار و بدیهی بود پس به کار بود که مصنف به این قول خود فاذا صدق الخ دلیل قایم نمی‌کرد زیرا که بدیهیات به دلیل محتاج نیستند. جواب: این دلیل نیست بلکه شبه است و یا اینکه این جواب ا که است که بدیهی غیر جلی یعنی خفی است و یا اینکه این را گویم که این دلیل از برای حکم و ثبوت بداهة می‌باشد، تأمل. باقی اینکه اگر که این صورت مذکوره اگر که احتمال نقشه می‌باشد اما ششم ازآن ضمنًا معلوم شود و به احتمال سابع و ثامن اشاره کرد به این عبارت خود والسالبة الجزئیة لاتنعکس لزومًا اگر کسی بگوید: لزومًا منصوب است و از برای نصب طُرق مختلفه می‌باشد این به کدام طریقه منصوب می‌باشد؟ جواب: لزومًا منصوب است بناء بر مصدریت، باز سوال شود که نصب بنابر مصدریت در آنجا می‌باشد که مشتمل باشد بر معنی

فعل مذکور و در اینجا فعل مذکور تنعکس است و این مشتمل نیست بر لفظ و یا معنی لزومًا بلکه برعکس مشتمل است. جواب: لزومًا ههنا مصدر و مفعول مطلق به اعتبار موصوف محذوف می‌باشد که تقدیرش به اینگونه است: لاتنعکس عکسًا لزومًا و اگر کسی بگوید که از عبارت مصنف این معلوم شود که از برای سالبه جزئیه عکس است و لکن لازم نیست همرایش و حال آنکه همراه هر قضیه عکس لازم است ما جواب کنیم که مراد از تنعکس عکسی لغوی می‌باشد و درآن شرط نیست تأمل.

لانه یصدق بعض الحیوان لیس بانسان و لایصد عکسه، حاصل آنکه عکس سالبه جزئیه اگر بیاید لازم شود سلب اعم از بعض افراد اخص و این باطل است زیرا که وجود خاص بدون عام ممتنع است لکن این در وقتی‌که موضوع اعم باشد و اگر مباین بود از محمول مانند بعض الحجر لیس بانسان پس در اینجا گفته توانید که بعض الانسان لیس بحجر لکن چونکه این مطرد نیست لهذا حکم شد که از برای سالبه جزئیه عکس نیست.

القیاس

این خبر از برای مبتداء محذوفه است و یا مبتداء است خبرش محذوف چونکه قیاس از جمله مقاصد اهلی این فن بود و در این وقت موجود از رساله خود گرفته تا دیگر کتب منطق از مقام درس برآمده است و سبق‌های اکثر استاذه هم بنابر قیاسات است بنابر این باید طالب العلم در یاد کردن این زیاد کوشش کند تاوقتش ضایع نگردد.

قول مؤلف من اقوال متی سلمت لزمت عنها لذاتها قولًا آخر. در ذیل تعریف قیاس ناکت نبشته کرده است و انما سمّیٰ الخ امکان دارد که این جواب سوال باشد که کسی گفته است اسماء بر دو قسم است: مرتجله و غیر مرتجله. و قیاس از جمله

کدام است؟ ناکت اشاره کرد که از قبیل اسماء غیر مرتجله است زیرا که در مابین معنی منقول قیاس و منقول الیه قیاس مناسبت موجود است، تأمل.

باز ناکت نبشته کند و ذکر المؤلف الخ ممکن که این هم جواب سوال باشد او آنکه کسی گفت ذکر مؤلف بعد از قول مستدرک است، زیرا که قول به معنی مرکب و مؤلف است و او جواب نمود که ذکر مؤلف در اینجا به‌خاطری غرض آخر است که تعلق طرف است باز ناکت نبشته کند والمراد من الاقوال الخ ممکن که این هم جواب سوال باشد و او آنکه کسی گفت هذا التعریف باطل لانه غیر جامع و کل ما الخ اما الکبری فکما مر مناغیر مرارًا، اما الصغری زیرا که العالم متغیر و کل متغیر حادث قیاس است که مؤلف از قولین است نه از اقوال، پس او جواب داد که مراد از الاقوال مافوق از واحد مراد است و اگر کسی گوید باید به جای اقوال مقدمات می‌گفت زیرا که کدام قضیه که جزء قیاس واقع شود آنرا مقدمه گویند؟ جواب: مقدمات بخاطر نگفت تا که دور لازم نشود زیرا که معنی مقدمه ما وقع جزء من القیاس و باز اگر در تعریف قیاس بر مقدمه ذکر شود پس قیاس موقوف بر مقدمه شود و مقدمه موقوف بر قیاس شود پس دور لازم شد، باز ناکت نبشته کند اشارة الی الغ ممکن که این هم جواب سوال باشد و او آنکه کسی گفت این متن است و بنای متون بنابر اختصار است پس بکار بود که قول متی سلمت را از متن می‌انداخت و ناکت جواب داد که ذکر این بی‌معنی نیست بلکه به‌خاطری اینکه آن قیاسی‌که مرکب می‌باشد از مقدمات کاذبه در تعریف قیاس داخل شود به گونه‌ای که تو بگوید کل انسان حجر وکل حجر جماد وقتی‌که تو این را قبول کنید پس نتیجه را هم قبول کنید که کل انسان جمادٌ . و هو اما اقترانی الخ.

وقتی‌که مصنف از تعریف قیاس فارغ شد شروع کردن در تقسیم قیاس تا که قیاس خوب واضح شود زیرا که به تعریف وجود ذهنی شی حاصل شود و بر تقسیم وجود خارجی شی معلوم شود از برای توضیح مقام گویم که قیاس بنابر تقسیم اولی بر دو قسم است: اقترانی، و استثنایی.

اقترانی را به‌خاطری اقترانی گویند که در این حدود قیاس که اوسط، اصغر، اکبر است مقترن می‌باشد. و استثنایی به‌خاطری گویند که مشتمل است به حرف استثناء.

و وجه حصر در دو قسم ازین قرار است: که قیاس خالی نیست نتیجه و یا نقیض نتیجه درآن بالفعل مذکور است یا خیر، اگر ثانی ذکر بود آن را قیاسی اقترانی گویند، مثال: کل جسم مؤلف و کل مؤلف محدث، نتیجه کل جسم محدث که این غیر مذکور است در قیاس و اگر اول ذکر بود آنرا استثنایی گویند به گونه‌ی که تو بگوید ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجودٌ لکن الشمس طالعة فالنهار موجود نتیجه‌اش که فالنهار موجود است در قیاس مذکور است. اکنون اگر کسی سوال کند ذکر قول بنابر ذکر نتیجه در قیاس استثنایی صحیح نیست والا یلزم احد الاستحالتین و اما تقسیم الشیء الی نفسه و الی غیره و اما کون التعریف غیر جامع لکن التالی باعتبار کلاشقین باطل فالمقدم مثله، وجه الملازمه زیرا که استثنایی را با قیاس دانید یا خیر، اگر اول شود پس تقسیم بر قیاس استثنایی غیر شد و به اقترانی به نفس شد و این هر دو باطل است و غیر را به‌خاطری باطل است که هر قسم محمول می‌باشد بر مقسم و حمل غیر را کرده نشود زیرا که حمل مقتضی اتحاد است و بر نفس به‌خاطری باطل که در میان شی و در میان نفس شی چه وقت می‌باشد این و اگر ثانی بود یعنی استثنایی هم قیاس شود پس تعریف قیاس جامع نشد زیرا که قیاس استثنایی را شامل نشد زیرا که در تعریف قولًا اخر ذکر است که معنی‌اش این است نتیجه قیاس آخر و مغایر باشد از

مقدمات قیاس، جواب: نتیجه در قیاس استثنایی عین مقدم نمی‌باشد بلکه جزء از آن می‌باشد و جزء مغایر می‌باشد از کل و اگر کسی اعتراض کند معنی مغایر جائز الانفکاک و جزء از کل انفکاک قبول نکند تا وقتی‌که جزء باشد، جواب: از برای مغایرة دو معنی می‌باشد یکی معنی گذشته و دیگر به این معنی که مفهوم احدهما غیر باشد از آخر و در اینجا هم به معنی ثانی می‌باشد و اگر کسی بگوید که نتیجه قیاس استثنایی قضیه می‌باشد و مذکور در قیاس بنابر دخول حرف شرط از قضیه برآمده است پس نتیجه قیاس استثنایی در آن مذکور نشد ما جواب کنیم که در ذکر نتیجه در قیاس بنابر اعتبار اجزاء مادیه و هیئت تالفیه می‌باشد و لاشک که اجزاء نتیجه که نهار و موجود است همراه این هیئت خود در قیاس مذکور است بل البته یک کلام جدا است که بنابر دخول حرف شرط در قیاس او از قضیت بر آمده است این بود تقسیم اول قیاس به اقترانی و استثنایی. باز قیاس اقترانی در خانه خود بر دو قسم است: حملیه و شرطیه وجه حصر اینکه قیاس خالی نمی‌باشد یا مرکب است تنها از حملیات یا نه: اگر اول بود حملی نامند و اگر ثانی بود یعنی صرف مرکب از حملیات نبود بلکه مرکب از شرطیات بود و یا مرکب از شرطیات و حملیات هر دو بود چونکه وقتی‌که این شرطی حملی ابسط بود بالنسبة الی الشرطی بنابراین مصنف احکام حملی را مقدم کرد بر شرطیه و فرمود والمکرر الخ از برای توضیح مقام گویم که ههنا امورسبعه است:

(۱): اصغر. (۲): اکبر. (۳): صغری. (۴): کبری. (۵): حد اوسط. (۶): شکل. (۷): ضرب یا قرینه. اصغر، عبارت می‌باشد از موضوع مطلوب. اکبر، عبارت می‌باشد از محمول مطلوب. صغری، عبارت می‌باشد از آن مقدمه که مشتمل باشد بر اکبر. اکبر، عبارت می‌باشد از محمول مطلوب. صغری، عبارت می‌باشد از آن مقدمه که مشتمل باشد بر اکبر. حد اوسط، عبارت است از آن لفظ مکرری‌که در صغری و کبری است،

مثلًا تو در اثبات مطلوب که العالم حادثٌ است فرمودید: لانه متغیر و کل متغیرٍ حادثٌ فالعالم حادثٌ پس موضوع مطلوب که العالم است اصغر است و محمول مطلوب که حادثٌ است اکبر است ولانه متغیر صغری است زیرا که مشتمل است بر موضوع مطلوب زیرا که ضمیر در لانه به عالم راجع است و عالم موضوع مطلوب است و کل متغیر حادثٌ کبری است زیرا که مشتمل است بر حادث که محمول مطلوب است. شکل عبارت است از آن هیئتی که حاصل باشد از وضع حد اوسط عند حدین اُخرین که اصغر و اکبر است. ضرب، و یا قرینه عبارت ازآن هیئتی‌که حاصل باشد از انضمام صغری به کبری، و به این اصطلاحات مصنف به این عبارت خود اشاره کرده است: والمکرر بین مقدمتی القیاس فصاعدًا یسمی حدًا اوسط: حد، بخاطری گویند که به معنی طرف است و این هم در طرف مقدمه واقع است و اوسط به‌خاطری گویند که یا از وجه که واسطه است از برای ثبوت اکبر بر اصغر و یا از وجه که در وسط اکبر و اصغر واقع شود و اگر کسی گوید در دیگر اشکال این را قبول کنم که حد اوسط مکرر است و لکن در شکل اول و رابع قبول ندارم که حد اوسط مکرر باشد زیرا که در شکل اول حد اوسط محمول می‌باشد در صغری و موضوع می‌باشد در کبری و در شکل رابع عکس این است و مراد از موضوع نمی‌باشد مگر ذات است و مراد از محمول مفهوم می‌باشد پس چه وقت حد اوسط مکرر شد؟ جواب: مراد از تکرر تکرر وصف عنوانی حد اوسط می‌باشد و شک نیست که وصف عنوانی در صغری و کبری مکرر می‌باشد، واگر کسی گوید تکرر وصف عنوانی حد اوسط در مابین مقدمتین نمی‌باشد بلکه در طرف مقدمتین می‌باشد چگونه مصنف گوید بین مقدمتین، جواب: عبارت بنابر حذف مضاف است ای بین طرفی مقدمتی القیاس و یا این را گویم که مراد از مقدمتین طرفین است اگر تو بگوید این مجاز شد و در مجاز

لابدی است از علاقه و علاقه در اینجا چیست؟ جواب: علاقه کلیت و جزئیت است ذکر کل که مقدمتین است مراد از آن جزء که طرفین است، تأمل.

و موضع المطلوب یسمی حدًا اصغرًا زیرا که موضوع مطلوب غالبًا اخص می‌باشد و هر اخص اقل افرادًا می‌باشد بنابراین تسمیه‌اش مناسب شد به اصغر و محمول یسمی حدًا اکبر زیرا که محمول مطلوب اکثرًا عام می‌باشد و هر عام اکثرًا فرداً می‌باشد بنابر این تسمیه‌اش به اکبر مناسب شد، اگر کسی سوال کند که اطلاق اکبر و اصغر به ذالاجزاء کرده شود موضوع و محمول مطلوب ذالاجزاء نیست بلکه ذالافراد است، جواب: در اینجا تشبیه داده اند ذالافراد را نه ذالاجزاء، باز اطلاق لفظ مشبه به شده بر مشبه، تأمل.

والمقدمة اللتی فیه الاصغر تسمی صغری از جهت اشتمال این به اصغر واللتی فیها الاکبر تسمی الکبری از جهت اشتمال این بر اکبر پس این تسمیه مشتمل شد به اسم مشتمل، تأمل.

و هیئت التألیف من الصغری والکبری تسمی شکلاً . شکل، در اصطلاح حکما عبارت است از آن هیئتی که حاصل باشد از احاطه حدواحد وباحدین ویا حدود، مثال اول دایره (O) مثال ثانی یعنی هیئت که حاصل باشد از حدین مانند نصف دایره . مثال ثالث مانند مثلث و بنابر اصطلاح مناطقه عبارت است ازآن هیئت که حاصل شود از انضمام صغری به کبری مع وضع حد اوسط لحدین آخرین که اصغر و کبری است این بود بعضی از احکام قیاس اقترانی حملی که ذکر شد، باقی اینکه مصنف رحمه الله بیان حد اوسط را مقدم کرد بر اصغر و اکبر ازجهت بودن این واسطه از برای ثبوت اکبر بر اصغر و باز چونکه اصغر و اکبر اجزا بود از برای صغری و کبری بنابراین آنرا مقدم کرد بر صغری و کبری و باز وقتی‌که صغری و کبری اجزاء بود از برای شکل

این هر دو را مقدم کرد بر شکل و باز در اصغر و اکبر اصغر را مقدم کرد بر اکبر از جهت شرافت اصغر بر اکبر زیرا که اصغر موضوع است و اکبر محمول است و موضوع اشرف است از محمول، و در صغری و کبری صغری را مقدم کرد به کبری زیرا که صغری مشتمل است به اشرف که اصغر است و مشتمل بر اشرف اشرف می‌باشد و هر اشرف اولی بالتقدیم می‌باشد.

والاشکال الاربعة: وقتی‌که مصنف فارغ شد از بیان بعض احکامات حملیه شروع کرد در بیان اشکال و فرمود: الاشکال لاربعة، وجه حصر در این چهار است که حد اوسط خالی نیست یا موضوع است در کبری و یا محمول می‌باشد در صغری این شکل اول است به گونه‌ای که تو بگوید کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم و یا هر دو محمول باشد این شکل ثانی است به گونه‌ای که تو بگوید کل انسان حیوان و لاشیء من الحجر بحیوان فلاشیء من الانسان بحجر و یا در هر دو موضوع باشد این شکل ثالث است به گونه‌ای که تو بگوید کل انسان حیوان وکل انسان ناطق فبعض الناطق حیوان و یا برعکس اول باشد یعنی موضوع باشد در صغری و محمول باشد در کبری این شکل رابع است به گونه‌ای که تو بگوید: کل انسان ناطق بعض الحیوان انسان . بعض الحیوان ناطق. باقی اینکه حد اوسط محمول باشد در صغری و موضوع باشد در کبری این به‌خاطری شکل اول گویند: زیرا که این بنابر نظم طبعی می‌باشد از جهت انتقال در این از اصغر بر حد اوسط و از حد اوسط بر اکبر و دیگر اینکه این شکل از جمله کل اشکال بدیهی الانتاج است. و دوم را شکل ثانی گفتند به‌خاطری‌که این شریک است همراه اول در اشرف مقدمتین که صغری است، زیرا که در صغری این هر دو حد اوسط محمول واقع است. و سوم را شکل ثالث گویند به‌خاطری‌که این مشابهه است همراه اول در کبری زیرا که در کبری هر دو حد اوسط

موضوع واقع شده است. و چهارم را شکل رابع گویند به‌خاطری‌که عدم مشابهت این همراه اول نه در صغری است و نه در کبری بلکه بالعکس است چونکه اشکال‌های دیگر در وقت نتیجه رد کرده می‌شود برشکل اول به طریقه رد کردن اشاره کرده به این عبارت خود:

والثانی یرتد الی الاول بعکس کبری حاصل آنکه چونکه شکل ثانی در صغری موافق است همراه اول و مخالف است در کبری زیرا که در کبری شکل اول حد اوسط موضوع واقع شده است و در کبری شکل ثانی محمول واقع شده است، اکنون اگر تو بخواهید که از شکل اول شکل ثانی جور کنید اول را در کبری عکس کنید موضوع را محمول کنید و محمول را موضوع نمایید و در صغری حاجت به عکس نیست در مثال مذکور شکل ثانی در جایی لاشیء من الحجر بحیوان که کبری است لاشیء من الحیوان بحجر بگوید حد اوسط که حیوان است الآن موضوع شد در کبری و شکل رد شد به اول. و شکل ثالث چونکه موافق همراه اول است در کبری لکن مخالف است در صغری زیرا که در شکل اول حد اوسط در صغری محمول است در شکل ثالث موضوع است لهذا شکل ثالث رد شود به شکل اول بعکس صغری پس در صغری محمول را موضوع کنید و محمول را موضوع کنید در مثال مذکور شکل ثالث به جایی کل انسان ناطق بگوید بعض الحیوان انسان زیرا که عکس کلیه موجبه جزئیه آید و شکل چهارم همراه شکل اول در صغری مخالف است و هم در کبری بنابر این شکل رابع رد شود به اول یا برعکس ترتیب یعنی کبری را صغری گردانید و صغری را کبری به گونه‌ی مثال مذکور شکل رابع که کل انسان حیوان و کل ناطق انسان است این‌گونه بگوید که کل ناطق انسان و کل انسان حیوان نتیجه‌اش کل ناطق حیوان شود باز در نتیجه عکس کن و بر جایی کل ناطق حیوان بعض الحیوان ناطق بگوید و یا

برعکس مقدمتين مثلًا کل انسان ناطق ولاشیء من الحجر به انسان شکل رابع است زیرا که حد اوسط که انسان است موضوع است در صغری و محمول است در کبری در مقدمتین این وقتی‌که تو عکس کنید و این قسم بگوید بعض الناطق انسان ولاشی من الانسان بحجر پس در این وقت این شکل اول گردید زیرا که حد اوسط که انسان است موضوع شد در کبری و محمول شد در صغری تأمل.

والذی له عقل سلیم وطبع مستقیم لایحتاج الی رد الثانی الی الاول از جهت قرب ثانی اول را این بود بیان اشکال مع امثله و بعضی از احکام این‌ها و اگر تو بخواهد که امثله آن اشکال را در کلام الله نظر کنید می‌گوییم ما که مثال شکل اول در این آیه کریمه: ﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ﴾ [1] طریقه جاری کردن اینکه دعوی این شود: که الله موصوف است بر قدرت کامله لانه قاهر فوق عباده این صغری شود و کل قاهر فوق عباده فهو موصوف بقدرة کامله این کبری شود نتیجه این شود که الله موصوف است به قدرت الکامله مثال وقوع شکل ثانی در کلام است این آیت کریمه است: ﴿فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ﴾ [2] دعوی این شود که الکواکب لیست بربی لانها آفلة و ربی لیس بآفل نتیجه این‌گونه شود که الکواکب لیست برب. مثال وقوع شکل ثالث در این آیت کریمه: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾.[3] طریقه این است: که بعض الناس منافقون لانه من یقولوا آمنا بالله و بالیوم الآخ و ما هم بمؤمنین هم الناس و کل منافق یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ماهم بمؤمنین، فبعض الناس منافقون «اللهم اغفر لمترجمه و لوالدیه».

---

[1] - انعام:١٨.

[2] - انعام:٧٦.

[3] - بقره:٨.

و انما ینتج الثانی عند اختلاف مقدمته الخ وقتی‌که تو عدد اشکال را شنیدید که چهار است اکنون می‌گویم از برای توضیح مقام که از برای هر شکل لابدی است از معرفت امور ثلاثه: (۱): شرایط هر شکل. (۲): نتایج هر شکل. (۳): ضروب هر شکل.

شرایط هرشکل: شرط از برای انتاج شکل اول امرین است: ایجاب صغری و کلیه کبری. و از برای شکل ثانی هم امرین است: اختلاف مقدمتین در سلب و ایجاب و کلیه کبری و از برای شکل ثالث هم همین‌گونه امرین است: ایجاب صغری و کلیه صغری و اختلاف مقدمتین در سلب و ایجاب مع کلیه احدهما این بود شرایط اشکال. و هرچی نتایج است می‌گویم که نتیجه در شکل اول چهار قسم آمده می‌تواند: موجبه کلیه موجبه جزئیه سالبه کلیه سالبه جزئیه. و نتیجه شکل ثانی همیشه سالبتین می‌باشد یعنی سالبه کلیه و سالبه جزئیه موجبه هیچ‌وقت نیاید و نتیجه شکل ثالث و رابع همیشه موجبه جزئیه و سالبه جزئیه می‌آید واما کلیه هیچ‌وقت آمده نتواند این بود بیان نتایج اشکال وامثله کل این‌ها در بیان ضروب اشکال آید و ضروب منتجه در شکل اول چهار است: صغری موجبه کلیه کبر معه موجبه کلیه یا سالبه کلیه صغری موجبه جزئیه کبری معه موجبه یا موجبه جزئیه مثال‌ها را در نقشه ذیل نظر کنید.

تعداد	صغریات	کبریات	نتایج
۱	موجبه کلیه	موجبه کلیه	موجبه کلیه
مثال	کل انسان حیوان	کل انسان جسم	کل انسان جسم
۲	موجبه کلیه	سالبه کلیه	سالبه کلیه
مثال	کل انسان حیوان	لاشیء من الحیوان بحجر	لاشیء من الانسان بحجر
۳	موجبه جزئیه	موجبه کلیه	موجبه جزئیه
مثال	بعض الانسان حیوان	کل حیوان جسم	بعض الانسان جسم
٤	موجبه جزئیه	سالبه کلیه	سالبه جزئیه
مثال	بعض الانسان حیوان	لاشیء من الحیوان بحجر	بعض الانسان لیس بحجر

ضروب منتجه شکل ثانی هم چهار است

(۱): صغری موجبه کلیه، کبری سالبه کلیه.

(۲): صغری سالبه کلیه کبری موجبه کلیه.

(۳): صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه.

(۴): صغری سالبه جزئیه کبری موجبه کلیه مثالهای کل قرار ذیل است در نقشه.

تعداد	صغریات	کبریات	نتایج
۱	موجبه کلیه	سالبه کلیه	سالبه کلیه
مثال	کل انسان حیوان	ولاشیء من الحجر بحیوان	فلاشیء من الانسان بحجر
۲	سالبه کلیه	موجبه کلیه	سالبه کلیه
مثال	لاشیء من الحجر بانسان	و کل ناطق انسان	فلاشیء من الحجر ناطق
۳	موجبه جزئیه	سالبه کلیه	سالبه جزئیه
مثال	بعض الانسان حیوان	ولاشیء من الحجر بحیوان	فبعض الانسان لیس بحجر
٤	سالبه جزئیه	موجبه کلیه	سالبه جزئیه
مثال	بعض الحجر لیس بحیوان	و کل انسان حیوان	فبعض الحجر لیس بحیوان

ضروب منتجه از برای شکل سوم شش است که نقشه ذیل مشتمل کل میباشد:

تعداد اسماء	صغریات	کبریات	نتایج
۱	موجبه کلیه	موجبه کلیه	موجبه جزئیه
مثال	کل انسان حیوان	وکل انسان ناطق	فبعض الحیوان ناطق
۲	موجبه کلیه	سالبه کلیه	سالبه جزئیه
مثال	کل انسان حیوان	ولاشیء من الانسان بحجر	فبعض الحیوان لیس بحجر
۳	موجبه کلیه	موجبه جزئیه	موجبه جزئیه
مثال	کل انسان حیوان	و بعض الانسان ناطق	فبعض الحیوان ناطق
۴	موجبه کلیه	سالبه جزئیه	سالبه جزئیه
مثال	کل انسان حیوان	و بعض الانسان لیس بحجر	فبعض الحیوان لیس بحجر
۵	موجبه جزئیه	موجبه کلیه	موجبه جزئیه

مثال	بعض الانسان حیوان	وکل انسان ناطق	فبعض الحیوان ناطق
۶	موجبه جزئیه	سالبه کلیه	سالبه جزئیه
مثال	بعض الانسان حیوان	ولاشی، من الانسان بحجر	فبعض الحیوان ناطق

ضروب منتجه از برای شکل رابع است صغری موجبه کلیه و کبریات هر چهار را بگیرید: صغری سالبه کلیه، کبری موجبه کلیه یا موجبه جزئیه، صغری موجبه جزئیه، کبری سالبه جزئیه صغری سالبه جزئیه کبری موجبه کلی همه مثال‌ها را در نقشه نظر کنید:

تعداد شماره	صغریات	کبریات	نتایج
۱	موجبه کلیه	موجبه کلیه	موجبه جزئیه
مثال	کل انسان حساس	که ناطق انسان	فبعض الحساس ناطق
۲	موجبه کلیه	سالبه کلیه	سالبه جزئیه
مثال	کل انسان حیوان	ولاشی، من الحجر بانسان	فبعض الحیوان لیس بحجر
۳	موجبه کلیه	موجبه جزئیه	موجبه جزئیه
مثال	کل انسان حیوان	وبع الحساس انسان	فبعض الحیوان حساس
۴	موجبه کلیه	سالبه جزئیه	سالبه جزئیه
مثال	کلاں انسان جسم	وبعض الحیوان لیس بانسان	فبعض الحجرلیس بحساس
۵	سالبه کلیه	موجبه کلیه	سالبه جزئیه
مثال	لاشی، من الحیوان بحجر	وکل حساس حیوان	فبعض الجسم لیس بحیوان
۶	سالبه کلیه	موجبه جزئیه	سالبه جزئیه
مثال	لاشی، من الانسان بحجر	وبعض الحیوان انسان	فبعض الحجر لیس بحیوان
۷	موجبه جزئیه	سالبه جزئیه	سالبه جزئیه

مثال	بعض الحیوان انسان	وبعض الحجر لیس بحیوان	فبعض الانسان لیس بحجر
۸	سالبه جزئیه	موجبه کلیه	سالبه جزئیه
مثال	بعض الحیوان لیس بانسان	وکل کاتب حیوان	فبعض الانسان لیس بکاتب

والشکل الاول هو الذی جعل معیاراً للعلوم فنورده این عبارت تمهید است از برای بیان آینده و یا جواب است سوال جواب مع سوال ظاهر است باقی اینکه معیار در لغت مکیال را گویند و در اصطلاح عبارت است از شکل اول زیرا که به گونه‌ی که به مکیال اندازه مکیلات معلوم شود همین‌گونه به شکل اول هم معرفت دیگر اشکالات آید بعد از رد کردن به اول، و المراد من العلوم هو نتائج الاشکال و دستور، به معنی و زیر و قانون است والمراد ههنا الثانی و شرط انتاجه ایجاب الصغری الخ. زیرا که هرگاه یکی ازین دو امرین منتفی گردد نتیجه مختلف آید. یعنی از برای یک ضرب نتیجه باشد بعض وقت موجبه صادق آید و بعض وقت سالبه و اختلاف این است: که این لازم نیست همراه قیاس زیرا که مقتضی ذات لایختلف است هرچه اختلاف که است در وقت انتفاء شرط اول می‌باشد به گونه‌ی که تو بگوید لاشیء من الانسان بفرس و کل فرس حیوان فکل انسان حیوان اکنون اگر کبری را بدل کنید و بگوید وکل فرس صاهل پس نتیجه‌اش سالبه آید که لاشیء من الانسان بصاهل هرچه اختلاف که است در وقت انتفاء شرط ثانی می‌باشد به گونه‌ی که تو بگویید: کل فرس حیوان و بعض الحیوان صاهل فکل فرس صاهل و اگر کبری را بدل کنید بگویید بعض الحیوان ضاحک پس نتیجه سالبه آید که لاشیء من الفرس بضاحک است، تأمل.

و ضروب المنتجه لربعه مثال‌های اربعه در نقشه گذشت مکمل ذکر است باقی اگر کسی گوید علت چیست که مصنف شرایط شکل اول و ثانی را ذکر کرد و شرایط شکل ثالث و رابع را ذکر نکرد؟: جواب: هرگاه که شکل اول اشرف از اشکال بود و ثانی هم به اول قریب است حتی که صاحب عقل سلیم بدون رد کردن هم نتیجه گرفته میتواند بنابر همین مصنف آن هر دو اشکال را زیاد اهمیت داد و از برای هر دو شرط

ذکر کرد و اگر باز کسی گوید: با همراه بیان شرایط شکل اول بیان ضروب را هم کرد و در شکل ثانی صرف بیان شروط را کرد نه ضروب؛ جواب: کنیم که بنابر بیان شروط شکل ثانی بیان ضروب خودبه‌خود ضمناً فهمیده می‌شود به ذکر حاجت نیست، و اگر گفته شود که باید که بیان شروط شکل اول را هم نمی‌کرد زیرا که به بیان شروط ضمناً فهمیده شود. جواب: نکته از برای قار است نه از برای قار، و یا گوییم که شکل اول بالنسبة الی الثانی اشرف است بیان ضروب و شرایط او را از همین‌خاطر کرد و در شکل ثانی به بیان ضروب اکتفاء کرد. اگر کسی بگوید: بکار بود که شرایط اول را مقدم می‌کرد بر شرایط شکل ثانی، جواب: شرایط شکل ثانی را مقدم کرد زیرا که ابتداء به اقرب اقرب می‌باشد یعنی وقتی‌که خاتمه بیان به شکل ثانی شد ایشان هم همرای او شروط شکل ثانی را کرد تأمل. یا اینکه گوییم که مصنف وقتی‌که به خود بان شرایط و ضروب شکل ثانی را لازم گرداند پس در این تطویل بود لهذا این را مؤخر کرد و شکل ثانی را مقدم کرد اگر کسی گوید مصنف و ضروبه المنتجه اربعة گفت چرا و ضروبه اربعه نگفت زیرا که منهایی متون بنابر اختصار می‌باشد. جواب: ضروب المنتجه اربعة گفت به‌خاطر تنبه بر اینکه اربعه صرف (تنها) ضروب منتجه است ورنه ضروب محتمله به شانزده می‌رسد و آن شانزده‌گانه قرار ذیل است:

	صغریات	اصغریات	کبریات
موجبه کلیه	موجبه کلیه	سالبه کلیه	سالبه کلیه ۹
(۱)	سالبه کلیه	سالبه کلیه	موجبه کلیه ۱۰
موجبه کلیه	موجبه جزئیه	سالبه کلیه	سالبه جزئیه ۱۱
(۲)	موجبه جزئیه	سالبه کلیه	موجبه جزئیه ۱۲
موجبه کلیه	کبریات	صغریات	
(۳)			
موجبه کلیه			

(۴)			
موجبه جزئیه	موجبه کلیه	سالبه جزئیه	سالبه کلیه
(۵)	سالبه کلیه	سالبه جزئیه	(۱۳)
موجبه جزئیه	موجبه کلیه	سالبه جزئیه	موجبه کلیه
(۶)	سالبه کلیه	سالبه جزئیه	(۱۴)
موجبه جزئیه	کبریات	صغریات	سالبه جزئیه
(۷)			(۱۵)
موجبه جزئیه			موجبه کلیه
(۸)			(۱۶)

لکن وقتی که آن دو شرط که ایجاب صغری و کلیه کبری هر دو را اضافه کردیم این احتمالات شانزده‌گانه ساقط و صرف چهار باقی ماند و به شرط اول که ایجاب صغری است هشت (۸) احتمالات ساقط شد.

صغری سالبه کلیه، سالبه جزئیه و همرای هر یک چهار چهار: احتمالات کبری حاصل اینکه آن احتمالات هشتگانه طرف به شرط اول افتید و بنابر شرط دوم کلیه کبری است چهار احتمالات دیگر ساقط شد: صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه، سالبه جزئیه صغری موجبه جزئیه کبری سالبه جزئیه، موجبه جزئیه همین‌گونه احتمالات عقلیه در ضروب شکل ثانی و ثالث و رابع در همه شانزده است تأمل.

●هزاران رحمت حق بر کسی باد که مترجم را کند کسی بالحمد●

والقیاس اما اقترانی الخ چگونه که قبلًا ما گفتیم که قیاس اقترانی در خانه خود بر دو قسم است: حملیه شرطیه. حملی، آنرا گویند که مرکب باشد یگانه از حملیات محض. شرطی آنرا گویند که مرکب باشد یگانه از شرطیات محض. شرطی آنرا گویند که مرکب باشد صرف از شرطیات و از حملیه و شرطیه هر دو شرطی در خانه خود بر

پنج قسم است: قسم اول آنکه مرکب باشد از شرطی منفصله، مانند: ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و کلما کان النهار موجودًا فالارض مضيئةٌ این بود مثال شکل اول.

مثال شکل ثانی آنکه حد اوسط تالی باشد در صغری و کبری در هر دو بقسم که تو بگوید ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجودة و ليست البتة ان كانت النهار موجودًا فالليل حاصل مثال شكل ثالث كه حد اوسط مقدم باشد به صغرى و كبرى هر دو مانند: ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجودٌ و كلما كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة ينتج اذا كان النهار موجودًا فالارض مضيئة. مثال از براى شكل رابع كه حد اوسط مقدم باشد در صغرى تالى باشد در كبرى مانند:كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجودة و كلما كان الارض مضيئة فالشمس طالعة ينتج اذا كان النهار موجودٌ فالارض مضيئة تأمل.

قسم الثانی آن است که مرکب باشد از منفصلتين به گونه‌ى تو بگوييد: كل عدد اما زوج[1] او فرد و كل زوج فهو اما زوج الزوج او زوج الفرد نتيجه كل عدد فهو اما فرد او زوج الزوج او زوج الفرد در اين هم اشكال چهارگانه جور مى‌شود.

قسم الثالث آن است كه مركب باشد از حمليه و متصله اين باز بر دو قسم است: يک آنكه حمليه صغرى، متصله كبرى باشد بلكه بعكس مثال اول مانند: كلما كان حيوانًا فهو حيوان و كل حيوان فهو جسم ينتج كلما كن هذا انسانًا فهو جسم تدبر و تفكر.

[1] (عدد بر دو قسم زوج و فرد وجه حصر اینکه عدد یه خالی نیست یا به انقسام این بر متساویین آید یا خیر اگر اول بود آن زوج و مانند چهار اگر ثانی بود آن فرد است باز زوج بر سه قسم است در خانه خود زوج، زوج الزوج، زوج والفرد زیرا که این عدد خالی نیست یا به تقسیم این به متساویین یک مرتبه آید و یا زیاده از یک مرتبه اگر اول بود آن زوج مانند ده (۱۰) اگر ثانی بود باز خالی نیست که این قسمت منتهی می‌شود بر یک یک یا نه اگر اول بود آن زوج زوج مانند ۸ اگر ثانی بود آن زوج زوج والفرد مانند)

قسم رابع آنست که مرکب باشد از حملیه و منفصله این در خانه خود بر دو قسم است: اول آنکه حملیه صغری منفصله کبری باشد، مانند: هذا شبه انسان و کل انسان فهو اما ابیض و اما اسود فهذا الشبه اما ابیض و اما اسود دوهم آنکه منفصله صغری و حملیه کبری باشد به گونه تو بگویید: کل عدد اما زوج او فرد و کل زوج فهو منقسم بمتاسویین ینتج کل عدد فهو اما فرد و اما منقسم بمتساویین.

قسم خامس آنکه مرکب باشد از متصله و منفصله این هم در خانه خود بر دو قسم است: یک آنکه متصله صغری باشد و منفصله کبری باشد بگونه که تو بگویید: کلما کان هذا انسان فهو حیوان وکل حیوان فهو اما ابیض و اسود ینتج کلما کان هذا انسانًا فهو اما ابیض او اسود دوم آنکه منفصله صغری، متصله کبری باشد بگونه که تو بگویید: کل انسان فهو اما اسود او ابیض کلما کان هو اسود فهو زنجی و کلما کان ابیض فهو رومی ینتج کلما کان هذا انسان فهو اما زنجی او رومی همه اقسام قیاس اقترانی ۹ جور شد یک حملی و هشت شرطی باز در کل این اشکال اربعه جور شود در متن مذکور کل امثله شکل اول است، تأمل.

و اما القیاس الاستثنایی هرگاه که مصنف فارغ شد از بیا اقسام اقترانی شروع کرد در بیان اقسام استثنایی. اقسام استثنایی بر چهار قسم است: زیراکه این مرکب می‌باشد از دو مقدمتین یک استثنایی دیگر شرطیه پس مقدمه شرطیه خالی نیست یا به متصله است و یا منفصله وقتی‌که منفصله باشد باز خالی نیست یا به حقیقیه است یا به مانعة الجمع و یا به مانعة الخلو، کل چهار احتمالات شد وقتی‌که مقدمه شرطیه، شرطیه متصله باشد در این (۸) احتمال جور شود که درآن دو منتج و صحیح است ماتقی کل غیر منتج و آن دو صحیح آنکه استثناء از مقدم شود نتیجه عین تالی شود و یا استثناء از نقیض تالی شود نتیجه نقیض مقدم شود به گونه که تو بگویید: ان کان هذا انسان فهو حیوان لکنه انسان فهو حیوان او لکنه لیس بحیوان فلیس بانسان و آن احتمالات هشتگانه قرار ذیل است:

شماره	مقدمه استثناییه	مقدمه شرطیه	نتیجه
۱	استثناء عین مقدم نتیجه عین تالی	ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	لکن الشمس طالعةٌ فالنهار موجود
۲	استثنا عین مقدم نتیجه نقیض تالی	ان کانت الشمس طالعةً فالنهار موجودٌ	لکن الشمس طالعة فالنهار موجود
۳	استثناء نقیض مقدم نتیجه عین تالی	ان کانت الشمس طالعةً فالنهار موجودٌ	لکن الشمس لیط بطالعة فالنهار لیس موجود
۴	استثنا نقیض مقدم، نتیجه نقیض تالی	ان کانت الشمس طالعةً فالنهار موجودةٌ	لکن الشمس لیست بطالعة فالنهار لیس بموجود
۵	استثناء عین تالی، نتیجه عین مقدم	ان کانت الشمس طالعةً فالنهار موجودةٌ	لکن النهار موجود فالشمس طالعة
۶	استثناء عین تالی، نتیجه عین مقدم	ان کانت الشمس طالعةً فالنهار موجودٌ	لکن النهار موجودة فالشمس لیست بطالعة
۷	استثناء نقیض تالی، نتیجه عین مقدم	ان کانت الشمس طالعةً فالنهار موجودةٌ	لکن النهار لیس بموجود فالشمس طالعة
۸	استثنا نقیض تالی، نتیجه عین مقدم	ان کانت الشمس طالعةً فالنهار موجودةٌ	لکن النهار لیس بموجود فالشمس لیس بطالعة

وقتی‌که مقدمه شرطیه منفصله حقیقیه باشد پس در این هم ۸ احتمالات جور شود آن احتمالات که نتیجه دهد در اینجا ۴ هست: استثناء از مقدم نتیجه نقیض تالی و یا عکس این استثناء از نقیض مقدم نتیجه عین تالی و یا عکس این و احتمالات کل قرار ذیل است:

۱	استثناء عین مقدم، نتیجه عین تالی	العدد اما زوج و لو فرد لکنه زوج فهو فرد
۲	استثناء عین مقدم، نتیجه نقیض تالی	العدد اما زوج، لو فرد لکنه زوج فلیس بفرد
۳	استثناء نقیض مقدم، نتیجه عین تالی	العدد اما زوج لو فرد لکنه لیس بزوج فهو فرد
۴	استثناء نقیض مقدم، نتیجه نقیض تالی	العدد اما زوج لو فرد لکنه لیس بزوج فهو لیس بفرد
۵	استثناء عین تالی، نتیجه عین مقدم	العدد اما زوج لو فرد لکنه فرد فلیس زوج
۶	استثناء عین تالی، نتیجه نقیض مقدم	العدد اما زوج لو فرد لکنه فرد فلیس بزوج
۷	استثناء نقیض تالی، نتیجه عین مقدم	العدد اما زوج لو فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج
۸	استثناء نقیض تالی، نتیجه نقیض مقدم	العدد اما زوج لو فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج

و در مانعة الجمع والخلو هم هشت احتمال جور می‌شود؛ و منتج در هر دو، دو دو می‌باشد و آن دو احتمال منتج در مانعة الجمع به اینگونه است:

(۱): استثناء از جزء اول نتیجه نقیض آخر بگونه که تو بگوید هذا الشیء اما شجرة او حجر لکنه شجر فلیس بحجر.

(۲): استثناء از جزء ثانی نتیجه نقیض اول بگونه که تو بگویید: هذا الشیء اما شجرة او حجر لکنه حجر فلیس بشجرة و ما بقی احتمالات کل غیر منتج است هرچه آن دو احتمال منتجه در مانعه الخلو آنهم بر همین قسم است که

(۱): استثناء نقیض اول نتیجه عین ثانی را میدهد، مانند: زیدٌ اما فی البحر وا اما ان لایغرق لکنه لیس فی البحر فلایعرق.

(۲): استثناء از نقیض ثانی نتیجه عین اول را می‌دهد، مانند: زیدٌ اما فی البحر و اما لایغرق لکنه یغرق فلیس فی البحر و اگر کسی بگوید ازین عبارت مصنف که و علی هذا مانعة الجمع والخلو، این معلوم می‌شود که در مانعة الجمع والخلو هم ضروب منتجه چهار است: جواب: مراد مصنف آنکه وقتی تو منفصله حقیقیه را شناختید بنابرین حال مانعة الجمع و مانعة الخلو هم بالمقایسه معلوم شود نه اینکه بر منفصله حقیقیه قیاس است مانعة الجمع والخلو در این هم آن احتمالات چهارگانه منتج است کدام که در حقیقیه بود و هرگاه که مصنف فارغ شد از بیان صورت قیاس

شروع کرد در بیان ماده قیاس که صناعات خمسه است و بیان صورت قیاس را مقدم کرد بر بیان ماده زیرا که اول که نظر واقع شود در صورت، بعدًا به وجه ضبط صناعات در پنج اینکه مقدمات قیاس خالی نیست یا به مفید تصدیق بود و یا جاری مجری تصدیق که تخیل است اگر ثانی بود آن را شعر گویند،اگر اول بود باز آن خالی نیست که یا به مفید تصدیق جازم است و یا غیر جازم، اگر ثانی بود آن را خطابه نامند،اگر اول بود باز خالی نیست که مفید جزم یقین است یا نه اگر اول بود این را برهان گویند،اگر ثانی بود آن را مغالطه نامند.

ترتیب برهان را مقدم کرد بر جدل زیرا که مفاد برهان جزم یقین است و مفاد جدل جزم غیر یقینی و یقین اولی است از غیر یقین اولی اولی بالتقدیم می‌باشد. باز جدل را مقدم کرد بر خطابه زیرا که مفاد جدل جزم است و مفاد خطابه ظن است باز خطابه را مقدم کرد به شعر زیرا که مفاد خطابه اشرف است از مفاد شعر و باز شعر را مقدم کرد بر مغالطه زیرا که شعر قیاس صحیح من حیث الماده والصوره هر دو است بخلاف از مغالطه. باز فرمود: مصنف در تعریف برهان هو قول مؤلف من مقدمات یقینیه مؤلف را به‌خاطری ذکر کرد که تا که تعلق ظرف بر او آید که من است. قول را ذکر کرد تا که موصوف آید از برای مؤلف زیرا که مؤلف صفت است و مامن صفت الاوله موصوف.

مقدمات جمع مقدمه است مقدمه بر سه قسم است: مقدمة العلم. مقدمة الکتاب. مقدمه قیاس. مقدمه قیاس عبارت است: از آن قضیه که جزء قیاس واقع شده باشد، تأمل.

یقین

یقین. عبارت است از اعتقاد جازمه راسخه مطابق للواقعة.

توضیح: یقین قسم از تصدیق است و تصدیق بر چهار قسم است: ظن، تقلید، جهل مرکب، یقین. وجه حصر اینکه تصدیق خالی نیست یا به جازم می‌باشد و یا غیر

جازم اگر ثانی بود آن را ظن گویند، اگر اول بود باز خالی نیست یا به تشکیک مشکک زایل شود یا نه، اگر اول بود آن را تقلید نامند. اگر ثانی بود باز خالی نیست یا به مطابق واقع است یا نه. اگر ثانی بود آن را جهل مرکب گویند واگر اول بود آن را یقین نامند.

والیقینیات اقسام ستة: اولیات، مشاهدات، مجربات، حدسیات، متواترات، فطریات وجه حصر در شش این است که مجرد تصور طرفین در جزم کافی میباشد یا خیر. اگر اول بود آن را اولیات گویند و اگر ثانی بود باز خالی نیست یا بر آنگونه واسطه که آن غیر از حس نباشد موقوف میباشد و یا نه، اگر موقوف بود به آنگونه واسطه که آن غیر نبود از حس آن مشاهدات است و اگر اول بود باز خالی نیست یا به آنواسطه به آن قسم باشد که از ذهن غایب نگردد در وقت تصور طرفین و یا نباشد اگر اول بود آن را فطریات گویند. اگر ثانی بود باز خالی نیست یا به استعمال حدس ضرورت پیش میشود یا نه، اگر اول بود آن را حدسیات گویند واگر ثانی بود باز خالی نیست که حاصل میشود بهواسطه اخبار از آنگونه جماعتیکه اجتماع آنها بر کذب محال باشد عقلاً و یا بهواسطه تکرار مشاهده و تجربه حاصل باشد. اگر اول بود آن را خبر واحد گویند و اگر ثانی بود آن را تجربییات نامند،تأمل. این بود وجه حصر هرچه تعریفات آنها مرتبّا مع امثله قرار ذیل است: اولیات آنگونه قضایا است که مجرد تصور طرفین کافی باشد از برای جزم و حکم مانند: الواحد نصف الاثنین یا الکل اعظم من الجزء در این هر دو قضیه وقتیکه تصور طرفین شود جزم حاصل شود و اگر کسی بگوید: که مقصود از مثال وضاحت ممثل میباشد و وضاحت بر یک آید پس چه حاجت بود به دو مثال؟ جواب:

ممثل به مثل مدعی میباشد و مثال به مثال شاهد بگونه که اثبات مدعی نمیشود مگر به شاهدین همینگونه وضاحت خوب ممثل هم نشود مگر به مثالین؛ اگر کسی گوید که قبول نداریم که کل اعظم از جزء است بلکه در بعض ماده جزء اعظم میباشد از کل، مانند: یک اندام انسان که آنقدر ورم کند که از کل بدن کلان شود مانند: داء الفیل مرض.؟ جواب: در اینجا هم کل اعظم است از جزء زیرا که جزء تنها آن اندام

ورمیده است و کل که است همراه آن اندام ورم کرده شده مع دیگر اندام مجموعه است و اگر کسی گوید که مذهب متکلمین در اجسام این است که آنها اجسام را مرکب دانند از اجزاء لاتتجزی و از برای جزء لاتتجزی مقدار نیست پس کل که جسم است اعظم نشد از جزء که آن جز لاتتجزی است زیرا که اعظمیت و اصغریت از خواص مقدار است و از برای جزء لاتتجزی مقدار نیست، جواب: مراد از جزء، جزء مقداری می‌باشد یعنی اعظم می‌باشد از جزء مقداری خود بگونه که تمام بدن انسان کل است و تنها سرش جزء است و مقدار است و شک نیست که تمام بدن انسان اعظم است از سری آن، تأمل.

(۲): مشاهدات،این قضایات است که حکم شده باشد درآن به‌واسطه حس ظاهری و یا حس باطنی مانند: الشمس مشرقة والنار محرقة که این نیست مگر به‌واسطه حس ظاهری در اول باصره است و در دوم لامسه است و این هر دو جوابش ظاهری است، مثال آنکه به‌واسطه حس باطنی باشد مانند: ان لنا جوعًا و خوفًا.

تنبه: قسم اول را که به حس ظاهری باشد حسیات گویند و قسم دوم که به حس باطنی باشد آنرا وجدانیات گویند، تأمل.

حواس

حواس، بر دو قسم است: ظاهره و باطنه. حواس ظاهر در خانه خود بر پنج قسم است:(۱): باصره. (۲): شامه. (۳): سامعه. (۴): ذایقه. (۵): لامسه.

باصره، مانند:چشم. شامه، مانند: بینی. سامعه، مانند: گوش‌ها. ذایقه، مانند: زبان. لامسه، مانند: دست، تأمل.

حواس باطنی هم بر پنج قسم است: (۱): حس مشترک. (۲): حافظه. (۳): واهمه. (۴): خیالیه. (۵): متصرفه. حس مشترک، آن قوه‌ای است که به‌واسطه آن ادراک جزئیات مادیه محسوس کرده شود.حافظه، خزانه‌ی است از برای مدرکات حس مشترک. واهمه، آن قوه‌ای است که به‌واسطه آن ادراک آن معانی جزئیه کرده شود که

قایم باشد بر جزئیات مادیه مانند عداوت در میان ذئب و غنم که یک معنی جزئی است و قایم است بر آن جزئیتین که ذئب و غنم است. تأمل. قوهٔ خیالیه خزانه است. قوهٔ متصرفه آن قوهٔ است که تصرفات کند در مدرکات نفس.

مجربات

این آن قضایای است که حکم شده است درآن به واسطه تکرار مشاهده در مسبب از سبب مانند: السقمونیا مسهل لصفراء؛ پس اسهال، مسبب است و شرب سقمونیا سبب است هرگاه که تکرار مشاهده اسهال صفراء از شرب سقمونیا شد پس عقل حکم کند السقمونیا مسهل لصفراء.

حدسیات

این آن قضایا است که حکم شده باشد در آن بواسطه حدس مانند: نور القمر مستفاد من نور الشمس حدس، عبارت است از سرعت انتقال ذهن از مبادی به مطالب. تأمل.

متواترات

این آن قضایات است که حکم شده باشد درآن بواسطه اخبار از آن دَل و جماعت که عقل اجتماع ایشان را به کذب محال داند، مانند: محمد رسول الله ادعی النبوة واظهر المعجزات علی یده.

تنبه

بعض مردم گوید: در متواترات تعداد شرط است و گفته‌اند که کم از کم چهار نفر باشند و بعض گفته پنج باشد و بعضی گفته هفت باشد و دوازده، بعضی بیست گفته‌اند بعض چهل گفته‌اند بعض پنجاه گفته‌اند بعض هفتاد گفته‌اند لکن صحیح آن است که آنقدر باشد که یقین حاصل شود.

فطریات

آن قضایای است که در آن حکم شده باشد بواسطه حد اوسط که غایب نشود از ذهن بلکه حاضر باشد در وقت تصور طرفین، مانند: الاربعة زوج زیرا که در این قضیه حکم شده است در زوجیت اربعه بواسطه انقسام به متساویین که حد اوسط و حاضر است در ذهن در وقت تصور طرفین که الاربعة و زوج است تأمل.

جدل: قسم دوم از صناعات خمسه جدل است، باقی آنکه جدل در لغت به معنی قوت است و در اصطلاح آن قیاسی است که مرکب باشد از مقدمات مشهوره و یا مسلمه. مقدمات مشهوره این آن قضایای است که در آن حکم شده باشد از وجه اعتراف جم غفیر از مردم در آن از جهت مصلحت عام، مانند: العدل حسن، والظلم قبیح، و یا از جهت نرم بودن دل، مانند: مواساة الفقراء محمودة و یا از جهت غیرت، مانند: کشف العورة مذموم، و یا از جهت عادة، مانند: قبح ذبح کردن حیوانات به نزد هندو و یا از دیگر جهات و این بعض وقت صادق بود و بعض وقت کاذب، تأمل.

مقدمات مسلمه

این آن قضایای است که قبول کرده شود همراه خصم و یا اینکه در میان متخاصمین هر دو قبول کرده شده است و هر یک از آن‌ها کلام خود را به آن بنا نهند از برای دفع کلام آخر مانند: قبول کردن فقهاء مسایل اصول فقه را تأمل.

خطابة، آن قیاسی است که مرکب می‌باشد از مقدمات مقبوله یا مظنونه.

مقدمات مقبوله

این آن‌گونه قضایای است که گرفته شده از آن قسم اشخاصی‌که به آن‌ها گمان نیکی کرده شود در حق ایشان مانند: اولیاء حکماء، علماء.

مقدمات مظنونه

این آن قضایای‌است که درآن حکم شده باشد به طرق راجح مع جواز احتمال نقیض آن، مانند: كل من يطوف بالليل فهو سارق، تأمل.

شعر

این در لغت به معنی دانش است و در اصطلاح مناطقه آن قضایای را گویند که مرکب باشد از آنگونه مقدماتی‌که به شنیدن آن حاصل شود نفس را بسط و یا قبض. یعنی خوشحالی و غمگینی (بلوالی) یا نفرة و خفگی مثال اول، مانند: که گفته شود الخمر یا قوتیة سیالة شراب یا قوتی رنگ سایل و روان است. نفس را خوشحال وگرویده نمایدآرزو کند که این را خود انسان بخورد، و یا اینکه گفته شود: العسل مرة مهوّعة شهد تلخ وقی آورنده است به شنیدن این نفس را قبض حاصل شود و نفرت ازآن کند.

فایده

در شعر، دو رأیی است: رأی متقدمین منطقیان آن است که در شعر وزن و قافیه شرط نیست آن مفید و حسن است مانند صوت طیب که مفید است و رأی متأخرین آنکه وزن و قافیه را برابر، شرط است، تأمل.

باقی آنکه آن قضایا که ترک از قیاس شعری آمده باشد آن ضرور نیست که صادق باشد بلکه اکثر کاذب می‌باشد بگونه که سالک گوید:

در شعر: میپچم و در فن او جون اکذب اوست احسن او و دیگر شاعر گوید:

لاتعجبوا من بلى غلالة

قد زرّ لز راه على القمر



یعنی تعجب نکنید شما در کهنه بودن زیرپیراهنش زیرا که بدن آن قمر است و نکمه اش برقمر بسته شده است، پس حتماً دوخشد گویا شاعر این قسم گفته است:

لاتعجبوا من انسطاق غلالته لانه قمر زرٌ علیه الغلالة و کل قمر هذا شأنه فغلالته تنشق

این یک قیاس شعر است که مرکب است از مخیلات کاذبه همین‌گونه به مثل این از حد زیاد است.

مغالطه

قیاسی است که مرکب باشد از مقدمات کاذبه که مشابهی باشد به حق وصدق و یا به مشهوره، و یا مرکب باشد از مقدمات وهمیه کاذبه.

مثال اول تو به یک صورت منقوشه فرس اشاره کنید و بگوئید: هذا صاهل لانه فرس و کل فرس صاهل. زیرا که این مشابهی است بر قیاس صادقه و او آنکه بهذا اشاره نماید به فرس حقیقی و بگوید هذا فرسٌ و کل فرس سهالٌ و مشابهی اینکه به این هر دو استدلالیت بفرسیت است، تامل.

مثال ثانی: بگونه که تو بگوئید: فلان یطوف باللیل وکل من یطوف باللیل فهو سارق در هر دو استدلال به قیام دلیل شده است، تأمل.

مثال ثالث: یعنی آنکه مرکب از مقدمات وهمیه و کاذبه باشد مقدمات وهمیه کاذبه آنست که برآن حکم شده باشد در امور غیر محسوسه از علت قیاس این به محسوس بگونه که تو بگوئید: کل موجود مشار الیه و کل مشار الیه جسم او حالٌ فیه زیرا که این ممتنع است در حق خدایتعالی زیرا که آن مشارٌ الیه نیست زیرا که مشار الیه محسوس می‌باشد و واجب تعالی محسوس با البصر نیست، تأمل.

فایده: مغالطه در قیاس بر دو قسم است:

(۱): من حیث المادہ.

(۲): من حیث الصورۃ.

غلطی من حیث الصورت عبارت است از آنکه مقدمات قیاس خود صادق باشد اما شرایط نتیجه دادن در آن موجود نیست، مانند: عدم تکرار حد اوسط و یا ترکیب به مثل ترکیب اشکال نباشد.

غلطی من حیث المادہ: آنکه مقدمات قیاس کاذب و موافق صوادق باشد این باز بر دو قسم است: یکی آنکه غلطی در آن ناشی باشد از لفظ از جهت اشتراک این در میان معنین بگونه که تو اشاره کنید ذهب را و بگوئید هذا عین و کل عین مبصرة زیرا که صغری صادق است به اعتبار یک معنی و کاذب است به اعتبار دیگر معنی دوم آن غلطی که ناشی باشد در آن از جهت معنی مانند آوردن قضیه طبعیه به جای کلیه بگونه که تو بگوید الانسان حیوان والحیوان جنس نتیجه اینکه الانسان جنس، تأمل.

تمت الرسالة بعونه سبحانه و تعالی

در شب دوشنبه ۱۸ ماه رمضان المبارک

در مقام پشاور پاکستان قصه‌خوانی مسجد شیخان

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلَهٗ وَلِوَالِدَیْهِ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ یَوْمَ یَقُوْمُ الْحِسَابُ




ISBN-13: 9786226353601
9 786226 353601